KÖPRÜLÜ KÜT.
315
Hc. Ahmet P.

مستجاب اولور صلوتك دير سك اى دل شكست
چشمسار ديده دن الموكر كدر ابدست

روى عن النبي عليه السلام انه قال من قرأ سورة الفاتحة
بعد سنة المغرب قبل ان يتكلم مع احد اربعين مرة
ويسال حاجته يقضى حاجته باذن الله تعالى
م خزانة الخواص

ان تقدر ببذل الروح فتعال و الا لا تشتغل بترهات الصوفیة

خدمت مخدوم اولو الکاملین و اسوة الکملاء العارفین مولانا سعد الملة و الدین الکاشغری [illegible] استعداد

قدس الله تعالی سره بالتماس بعض از اصحاب کلمه چند در بیان کیفیت

طریق ذکر و توجه نوشته و تتمه میدهد

بسم الله الرحمن الرحیم. حضرت [illegible] طریق مشغولی این عزیزان آنست که میگویند هوش در دم خلوت در انجمن معنی هوش در دم آنست که دم

که بر می آید باید که از سر حضور باشد و غفلت راه نیابد و طریق مشغولی آنست که این کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله

میگویند و کیفیت گفتن آنست که زبان را بر کام می چسبانند و نفس را در درون نگاه میدارند آن مقدار که می توانند و متوجه قلب صنوبری

میشوند که از قلب گفته شود نه از دماغ و این توجه را تمام میدارند و در عقب هر ذکری ملاحظه این معنی را که خداوندا مقصود

تویی و رضای تو [illegible] و این مشغولی را در جمیع احوال در رفتن و آمدن و طعام خوردن و وضو ساختن نگاه میدارند و [illegible]

دیگر هست که بعضی [illegible] و آن آنست که یکسر الف لا از ناف ابتدا میکنند و لی لا را بر پستان راست

برند [illegible] صنوبری و اله را متصل کرسی لا که بر پستان راست واقع شده است و الا الله محمد رسول الله را متصل [illegible]

این سخن [illegible] نگاه میدارند و ذکر مشغول [illegible] طریقه که مذکور شد [illegible] طریقه ذکر ابتدای [illegible]

و طریق توجه [illegible] آنست که دل خود را با آن جناب مقدس تعالی و تقدس حاضر میدارند [illegible]

و [illegible] و مجرد از جمیع جهات و دل خود را از صحل [illegible] میدارند چه مقصود

مجرد از جهات [illegible] آنجا است حق تعالی در کلام مجید فرموده است و نحن اقرب الیه من حبل الورید

[illegible] دو [illegible] که دور انداختی [illegible]

[illegible] در باب این معنی تمام [illegible] این معنی [illegible]

که [illegible] هر چند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] تازه میکند [illegible]

[illegible] والله اعلم [illegible]

[illegible]

خوش آنکه وارهاند ما را ز ما زمانی روشن ضمیر پیری یا خوب روی جوانی

این در جمال صورت آرایش دیاری وان در کمال معنی آسایش جهانی

جز در حضور ایشان از خود امان نیابم یارب بحق ما یکدم ز ما امانی

اسرار عاشقان را ماند زبان دیگر دردا که نیست سودا در شهر همزبانی

جز عشق هر چه گوید واعظ فراز منبر آن را فسانه دان و از افسانه جوانی

مجنون نماند و لیلی لیکن بماند از شان از بهر عشق باران در خنده داستانی

گویند که جامی آشوب عقل و دین است ما نیست کج کلاهی شوخ ستمگر دالی

عشوخ بحر ایکریک فعلنا مبش من چیقفوه یک

کرانه عشوخ اوله دریا فیلدای اسرد کس کردا منم

بکرم عشق را در مذاق دانند

نی خوش بستان و خود لسنران دانند

خط کوزمش شهر رمضان

الذی انزل فیه القرآن

ولغت فارسیه

١

لغت که مولانا ایاس زاده کرده است

صاحبه درویش یحیی
النقشبندی
م

415

القسم الاول في المصادر باب الالف المفتوح

بنام ایزد بخشاینده بخشایش گر

آب آوردن • آب کشادن • آجستن • آختن •

آختن • آختن • آختن • آختن •

آختن • آختن • آراخیدن • آرام کردن

آرامیدن • آراستن • آرایيدن • آرستن •

آرزیدن • آرازانی شدن • آرزآنیدن • ارغیدن •

ارغوردن • آرمیدن • آرمیدن • آرمدن •

اروندیدن • آزار کردن • آزاردن • آزراه بردن •

ازدن • آزدن • آزدن • آزردن

ازردن • ازرو داشتن • ازسر کردن • آزمودن •

آزمون کردن • آزمان خوردن • آزمانیدن • آژندن •

آژندن • آژندن • آسودن • آسودن •

آسایانیدن • آشامیدن • آشردن • آشردن •

آشفتن • آشوفتن • آغاریدن •

آغاریدن • آغازکردن • آغاریدن • آغالیدن •

آغالشدن • آغشتن • اغشتن • آغشتن •

آغیشتن • آغندن • آغوشیدن • آغوش کردن •

آغوشیدن • آغوشتن • آغوشدن • آغوش کردن •

افراشتن • افواشتن • افراشتن • افواختن •

افزاییدن • افسانه گفتن • افشاردن • افشاندن •

افشاندن • افروختن • آفریدن •

افزودن • افزودن • افژولیدن • افسردن •

افسردن • افسوس داشتن • افشردن • افکندن •

اکامیدن • اکاهیدن • اکندن • اکیندن •

اکندن • اکوشیدن • آلودن • آلاییدن •

آلودن • آلیختن • آلیدن • الخدن •

الفغدن • الفنجیدن • الفندن • الفنجیدن •

آلیزدن • آلیزدن آلیزیدن • آمادن •

آماسیدن • آماهیدن • آمختن • آمدن •

آمدشدکردن • آمرزیدن • آموختن • آموختن •

آمودن آموزیدن • آمیختن • آمیختن •

انبازیدن • انباشتن • انباشتن انباریدن •

انبوسیدن انبودن انبودن انبوبیدن •

انبودن • انجالیدن • انجالیدن • انجالیدن •

انجامیدن

انجامیدن • انجانیدن • انجانیدن • انجاییدن •

انجختن • انجسکیدن • انجسکیدن • انجوختن •

انجوفتن • انجیدن • انجیدن • انجیدن •

انداختن • اندوختن اندیشدن • اندرخورد •

اندودن • اندوهیدن • اندیدن انکاشتن • انکاشتن

انکاشتن انکاریدن • انکسیدن • انکیختن •

انکیزیدن • انکشت شکستن • اوریدن • آواریدن •

آواریدن • آوازکردن آوازیدن • اوتانیدن •

آوردن • آورندیدن • آوریدن • آوریدن •

اوژولیدن • اوشاندن • اوکندن • اونیدن •

آونیدن • اویختن • آویدن • آهجیدن •

آهیختن • آهنکیدن • آهنك کردن • آهختن •

آهختن • آهیختن • آهیختن • آهیختن •

در الف مکسوره اسیری شدن • استادن • استدن •

استاندن • استانیدن • استادانیدن • استدن •

استیدن • اسراکیدن • اشتافتن • اشکندن •

اشکستن اشنیدن • ایستادن ایسنیدن •

انجیدن در الف مضمومه ازدودن • استردن •

اشتلم کردن • افتادن • افتیدن • الوان خوردن •

اوباریدن • اوباشتن اوفتادن • اونانیدن •

باب الباء المفتوحه باجنگل کرفتن • باجنك کرفتن •

باختن · باریدن · بازقافه کردن · باربانه کردن ·

بازیدن · بازکشتن · بازوشتن · باسرشدن ·

پاسیدن · پاشیدن · پاشیدن · پاشیدن ·

بافتن · پاک داشتن · بالیدن · بالیدن

بالیدن · بالودن · پالودن · بالافتن ·

بالستن · بالستن · باورکردن · باوریدن ·

باهکیدن · پایستن · پای کرفتن ·

پای کرفتن

پای کرفتن · پاییدن · پاییدن · پاییدن ·

پاییدن · پاییدن · پای آری کردن · بتیغ خاستن ·

بخچیدن · بخچیدن · بخچیزیدن · بخسودن

بخسیدن · بخسیدن · بخسیدن · بخسیدن

بخسانیدن · بخستن · بخستوله · بخش کردن

بخشودن · بخشیدن · بخسیدن · بخیزیدن ·

بدرفتن · بذیرفتن · بذرفتاری کردن · بدیره شدن ·

بدرود کردن . براغاليدن . براقوليدن . براوتوليدن .

براکندن . براکنده کردن . برآمدن . برآوردن .

براه کردن . برانگيختن . برانگيختن . برتافتن .

برتميدن . برتميدن . برتهيدن . برجستن .

برچيدن . برچين کردن . برخاستن . برخيدن .

برخيدن . برداختن . برداختن . بردختن .

برداز کردن . برداريدن . برداشتن . برزيدن .

برستيدن . برکاويدن . برگرايستن . برگراييدن .

برگراييدن . برکاشتن . برگرفتن . برمچيدن .

برمسيدن . برنشستن . برنهادن . برواسيدن .

بروهردن . بروندیدن . برونده کردن . برونه کردن .

بروندیدن . برهختن . برهيختن . برهيختن .

برهودن . برهيز کردن . برهيز کردن . برهم شدن .

برهم شدن . بريدن . برزفت شدن . برپيشيدن .

بزوین شدن • برژیدن • برزیدن • بژمردن •

بستن • بسنده کردن • بسیجیدن • بشخودن •

بشخیدن • بشخیدن • بشنجیدن • بشنجیدن •

بلمیدن • بمنکیدن • بنافتن • بنافته شدن •

بناهیدن • بنخیدن • بنهان کردن • بهم آمدن •

بهیدن • بنکیدن • بنکیدن • بنکیدن •

بیکیدن • بیمودن • بیوستن • پیوستن •

پیوستن • بیچیدن •

در باب باء مکسوره

بسیاردن • پسندیدن • بشکلیدن • بشکلیدن •

بنداشتن • بیاوردن • بیچیدن • بیچیدن •

بیجیدن • بیجیدن • بیچیدن • بیختن •

بیراستن • پیراستن • بیراستن • بیراستن •

پیراستن • پیرایدن • بیرون آمدن • بیرون کردن •

پیشی گرفتن • بیکیدن • بیواریدن • بیوازیدن •

بیوراشتن • بیهوده شدن • بیهوده • باب الباء المضمومه

بختن • بخیتن • بخستکردن • بخستن

بخریدن • بخواریدن • بخوریدن • د بدن •

د برازیدن • برازیدن • براندن • بردن

بردن • برسیدن • برسیدن • برسانیدن

بریدن • برولیدن • برلیدن • برهیدن

بروهیدن • برهان بردن • برهان بردن • برنیدن •

س بسبودن • بسودن • بشولیدن • ع بغنویدن •

ک بکشتن • ل بلندیدن • و بودن • بوزیدن •

بورش کردن • بوسیدن • بوسیدن • بوشیدن •

بوشیدن • بوش کردن • بوش کردن • بوش کردن •

بوییدن • بوییدن • بویدن • ی بیوسیدن •

بیوسیدن • بیوسیدن • بیوسیدن • بیوشیدن • بیوشیدن •

باب التاء المفتوحه تاب دادن • تابیدن • تابیدن •

تابیدن • نمابیدن تابیدن • تاختن •

تاختن تاختن • تاختن تاختن •

تازیدن • تافتن تافتن تافتن •

تافتن • تافتن • تافتن تالیدن •

تاویدن • تباهیدن • تبرکیدن • تبسیدن •

تپیدن • تپیدن • تپیدن • ترابیدن •

ترسیدن • ترمیدن • ترنجیدن • ترنجیدن •

ترنکیدن • تسبیدن • تسبیدن • تسبیدن •

تسبیدن • تسفیدن • تفتن تفریدن •

تفسیدن • تفسیدن • تفسیدن • تفسیدن •

تفیدن • تکیدن • تکیدن • تکیدن •

تلاویدن • تلاییدن • تلاییدن • تمزدن •

تنالیدن • تنالیدن • تنبیدن • تنبیدن •

تنبیدن • تنجیدن • تنجیدن • تندیدن تندیدن

تن زدن ، تنسیدن ، تنیدن ، تنیدن

تنیدن ، تنیدن ، تیندن ، تنیدن

توانیدن **باب التاء المکسوره** ترابیدن

تراشیدن ، تراسیدن ، تراشیدن ، تراکیدن

تراکیدن ، تراکیدن ، تراویدن ، ترابیدن

ترقیدن ، ترکیدن ، ترنکیدن ، نلاویدن

تیره شدن ، تیره شدن ، تیز دادن ، تیزک دادن

تبزیدن **باب التاء المضمومه** ترشیدن ، تندیدن

وتوانستن ، توانیدن ، توختن ، توختن

توختن ، تولیدن ، تولیدن **باب الجیم المفتوحه**

جابیدن ، جابلوسی کردن ، جامیدن ، جاویدن

جاهیدن ، جابیدن ، جای گیر شدن ، چپ دادن

جبیره شدن ، جبیره شدن ، جخشیدن ، جخیدن

جخیدن ، جخیدن ، جخیدن ، جخیدن

جرانیدن • جرنبه دادن • جربیدن • جرنبیدن •

جرنی کردن • جرستیدن • جرویدن • جریدن •

س جسبیدن • جسنبیدن • جسبیدن • جسبیدن •

جستن • جستن • جسیدن • جشیدن •

جشوزدن • جغزیدن • جفتن • جفنیدن •

جفتن • جفتن • جفتن • جفسیدن •

ق جقیدن • جقیدن • جکیدن • جلیدن •

یجوز بالنون مقام الکاف

جلیدن • جمیدن • جمیدن • جمیدن • جمیدن

ن جنبیدن و جونسیدن • جمیدن • جهیدن

جهیدن **باب الجیم المکسوره** جرسکردن جرشیدن

جرنکیدن جنبیدن جیدن جیدن

جیدن جیره شدن جیره شدن **باب الجیم المضمومه**

جستن جستن جنبیدن جنبانیدن

جوشیدن جویدن **باب الخاء المفتوحه** خاریدن

خاریدن خاستن خاموش کردن خابیدن

نخباپیدن خبکردن خبه کردن خبه کردن

خبیدن خپیره شدن خپیره شدن ختنه کردن

خجیدن خرفتن خزیدن خریشیدن

خرلیشیدن خزیدن خزیدن خزیدن

خزیدن خزیدن خزیدن خسابیدن

خسبیدن خستن خستن خستن

خستن خستن خستیدن خسیدن

خشابیدن خشاییدن خشابیدن خفدید

خفدیدن خفه کردن خفه کردن خفیدن

خفیدن خجیدن خلیدن خلیدن

خلیدن خلیدن خمانیدن خمانیدن

خم دادن خموش شدن خمیدن خنبیدن

خندیدن خوابانیدن خوابانیدن خوابانیدن

مثل خوابانیدن — اویومق — [illegible] — [illegible]

خوابنیدن خوابیدن خوابیدن خوالیدن

مثل خوابانیدن — اوقومق — [illegible] — [illegible]

خوالیدن خواندن خواندن خوه کردن

مثله — [illegible] — [illegible]

خوه کردن خویدن خاییدن **باب الخاء المکسوره**

[illegible] — ومثله — [illegible] — [illegible]

خجالیدن خجولیدن خراشیدن خراشیدن

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

خراشیدن خرامیدن خریدن خیره شدن

[illegible]

خیدن خزیدن خیزیدن خیسیدن

[illegible] — [illegible] — [illegible]

خیسیدن خیسیدن خیلانیدن **باب الخاء المضمومه**

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

خوشیدن خروشیدن خروشیدن خزیدن

[illegible] — [illegible] — یاتمق — [illegible]

خسپیدن خشکمار کردن خفتن خفتن

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

خفتن خفتن خفتیدن خفیدن

اوقومق — [illegible] — [illegible] — [illegible]

خواندن خوچیدن خوردن خوزیدن

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

خوشتن خوسیدن خوسیدن خوسیدن

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

خوسیدن خوشیدن خوشیدن خوشیدن

ومثله — [illegible] — [illegible]

خوشیدن خوکردن **باب الدال المفتوحه** دادن

داشتن داشت کردن دامیدن دانستن

دانه آوردن دانیدن دراغوش کردن دراغوش

درآمدن درآوردن درآویختن درآویختن

درز دمیدن درز کردن درد وختن درد وخت

درزن دادن درشدن درگذاشتن درنوشتن

دریافتن دریافتن دستگیر کردن دست یافتن

دغا نمودن دق گرفتن دمار آوردن دمار آوردن

دم زدن دم گرفتن پوست دم زدن دمیدن

دمیدن دمیدن دندیدن دنه گرفتن

دنه گرفتن دنیدن دنیدن دنیدن

دویدن دویدن دویدن

باب الدال المکسورة

درخشیدن درفشیدن درفشیدن

درنگ کردن درنگیدن درویدن دریدن

دل گیر شدن دیدن

باب الدال المضمومة

درودن دزدیدن دشنام دادن دنْدیدن

دنْبیدن دوچار زدن دوچار خوردن دوختن

دوخت کردن دوشت داشتن دوربرآمدن دوسیدن

دوسیدن دوسیدن دوشیدن **باب الراء المفتوحة**

راندن رخشیدن رساندن رسانیدن

رستن رسیدن رفتن رفتن

رفتنِ شکم رقصیدن رگ زدن رمیدن

رنجیدن رندیدن رندیدن رندیدن

رندیدن رهاندن رهاکردن رهانیدن

رهیدن **باب الراء المکسورة** رستن ریسیدن

رشتن ریختن ریستن ریدن

ریزیدن ریزیدن ریوزیدن رنیستن

رنیستن ریستن ریشتن ریشتن

ریشیدن ریهیدن ریهیدن **باب الراء المضمومة**

دبودن رستن رفتن روبانیدن

روده کردن روزیدن رویدن رویانیدن

باب زاء المفتوحة زادن زادن زاریدن

زازیدن زاویدن زاییدن زدن

زدن زروشدن زغاریدن زغنکیدن

زفوافیدن زقزفیدن زقزفیدن زکیدن

زهیدن **باب زاء المکسورة** زدایدن زستن

بحمد وثنائه

زنودن زنویدن زنویدن زنویدن

زیبیدن زیستن **باب زاء المضمومة** زدودن

زشتن زکیدن زنودن زنودن

زنویدن ژوشیدن ژوشیدن ژولیدن

ژولیدن **باب سین المفتوحة** سابیدن ساختن

ساده کردن ساده کردن سازیدن سازیدن

ساویدن سایدن سایدن سباریدن

سختن سرابن کردن سرایدن

سرونهادن سرندیدن سرنکیدن سرنکیدن

سرنکیدن سرویدن سرنیدن سکالیدن

سکالیدن سکرفیدن سکلیدن سنجیدن

سنجیدن **باب السین المکسورة** سپردن سپری شدن

سندن ستاندن ستمیدن ستیزیدن

ستهیدن سرانیدن سرایدن سرشتن

سرنکیدن سفلیدن سفلیدن سکرفیدن

سکنجیدن سکیزیدن سکیزیدن سکیزیدن

سناب زدن سنجیدن **باب السین المضمومة** سپردن

سپوختن سپوختن ستردن

ستودن سرفیدن سرودن سرود گفتن

سفتن سنبیدن سنبیدن سلفیدن

سلفیدن سوختن سودن

سودن سودن سودن

باب الشین المنقوطة

شادشدن شادیدن شادکامه کردن شاریدن

شاشیدن شافتن شافیدن

شاندن شانه زدن شانیدن شاویدن

شایستن شایدن شبیدن شجودن

شجودن شخشیدن شخشیدن شخشیدن

ایاغی تنسنبه دوقونت دوشکی ایتمك

شخودن شخودن شخیدن شخیدن

شنومیدن شمریدن شمیدن شمیدن

شنجیدن شنجیدن شنجیدن

باب الشین المکسورة

شبلیدن شبلیدن شتابیدن شتاب کردن

شتافتن شخلیدن شخلیدن شستن

شفلیدن شفلیدن شکافتن شکافتن

شکردن شکرفیدن شکرفیدن شکرفیدن

شکرفیدن شکستن شکفتن شکفتن

شکفتن شکلیدن شکلیدن شکنجیدن

شکیبیدن شکیفتن شناختن شناریدن

شناویدن شناوکردن شنیدن شنوانیدن

شیفتن شیفتن شیفه شدن

باب الشین المضمومة

شخودن شخودن شخونیدن شخولیدن

شخولیدن شدن شدن شدن

شوریدن شستن شست کردن شغودن

شغه بستن شغیدن شکردن شکفتن

شکهیدن شکوخیدن شکوخیدن شکوهیدن

شماریدن شمردن شنخ کردن شنفتن

شنودن شوخودن شوخیدن شوخیدن

شوخیدن شودن شوریدن سوریدن

شوریدن شوریدن شوریدن شوریدن

شوریده کردن شوریدن شولیدن شولیدن

شونیج کردن **باب الطاء المضمومه** طپیدن طپیدن

طلبیدن طنیدن **باب الطاء المکسور** طرازیدن

طرازیدن طرازیدن طیره شدن طیزیدن

طواریدن **باب الغین المفتوحه** غاتیدن غاتیدن

غارتیدن غالیدن غالیدن غالیدن

غژیدن غلتیدن غلتیدن غلطیدن

غلیج دادن غلیدن غنجه کردن غنشیدن

در باب الغین المکسور غراشیدن • غرویدن • غژ کردن

غنویدن • غنژیدن • غیشیدن **باب الغین المضمومه**

غرمیدن • غرنبیدن • غریدن • غرتیدن

غریدن • غرولیدن • غژلیدن • غژبیدن

غژیدن • غنودن • غنودن • غوریدن

غولیدن • غولیدن • غولیدن • غویه زدن

باب الفاء المفتوحه فاتوشدن • فاخیدن • فاخیدن

فاخیدن • فاخیر آمدن • فارندیدن • فارندیدن

فاریدن • فاسوختن • فاوابردن • فخمیدن

فواتوشدن • فواخیز آمدن • فواشیدن • فواکوفتن

فراموش کردن • فرامش کردن • فراموشیدن • فراهم بدن

فرخسبیدن • فرخسیدن • فرخمیدن • فرسدن

فرسودن • فرسودن • فرسودن • فرسودن

فرسودن • فرسودن • فرسودن • فرغاریدن

فرکندن • فرکنیدن • فرکندن • فرکندن

فرکندیدن • فرکندیدن • فرمودن • فرموش کردن

فرناخیدن • فرهختن • فرهختن • فرهیزیدن

فسیبانیدن • فسیبیدن • فشیدن • فلخمیدن

فلخودن • فلخیدن • فلمیخیدن • فنخیدن

فهمیدن **فاء المکسوره** فتالیدن • فتردن

فراختن • فراز کردن • فراشتن • فراشیدن

فرستادن فریبیدن فریختن فریفتن

فشاردن فشاندن فشاندن فشاندن

فشاندن فکندن **باب الفاء المضمومة** فتادن

فروبردن فروبرانیدن فروختن فروخوردن

فروداشتن فرونهادن فرورفتن فروشیدن

فرووازیدن فروهیختن فروهیختن فرودن

فرولیدن فسردن فشردن فنودن

فنودن **در کاف مفتوحه** کادن . کاریدن

کاستن . کاستن . کاشتن . کاشتن

کافتن . کالیدن . کالیدن . کالیدن

کالیدن . کالیدن . کاویدن . کاویدن

کاویدن . کاویدن . کاهیدن . کاییدن

گردانیدن . گردانیدن . گردن . گردیدن

گردیدن . گرسیدن . گرسیدن . گزاییدن

کزیدن کشتن کشتن کشیدن

کفتن کفیدن کفیدن کنوکردن

کمزاز خوش شدن کندیدن کندن کندن

کندن کندن کندن کنبانیدن

باب الکاف المکسورة

کواشیدن کواشیدن کواشیدن

کواشیدن کراندن کرایدن کرایستن

کرایستن کرایستن کرایدن کرایدن

کرایدن کرایدن کریستن کرفتن

کرفتن کرویدن کرویدن کرویدن

کافِ عجمی ایله فصحا دلنده کسر کافِ عجمی ایله عوام دلنده ٤

کریانیدن کریختن کریستن کرایدن

کشتن کیفتن کیفانیدن کیبانیدن

باب الکاف المضموم

کداختن کدازیدن کداشتن

کداشتن کدشتن کرازیدن کرازیدن

کریختن کرازدن کراریدن کزیدن

کُستَردَن کُستَریدَن کُسیستَن کُسیستَن

کُسِختَن کَسیل کَردَن کُشادَن کُشتَن

کَشیستَن کَشفتَن کَشوفتَن کُشتی کَردَن

کَشودَن کُفتَن کُلودَن کاشتَن

کُماشتَن کَماشتَن کُماشتَن کُماشتَن

کُماریدَن کَمان بُردَن کَمایدَن کوشدَن

کوکَردَن کَمیزیدَن کَنجیدَن کَندَه کَردَن

کُوارِیدَن کُوارِیدَن کُوارِیدَن کُواژ کَردَن

کُوازَه زدَن کُوازِیدَن کُوالیدَن کُوالیدَن

کُوبیدَن کُوز دادَن کُوزیدَن کُوش داشتَن

کُوشیدَن کُوفتَن کُولیدَن کُوهَریدَن

کُهَریدَن **باب اللام المفتوحة** لابیدَن لابَه کَردَن

لاشیدَن لاف زدَن لافیدَن لاندَن

لاندَن لانیدَن لانیدَن لوریدَن

لغزیدن لنجیدن لنجیدن لندیدن

لنکیدن **در لام المکسور** لنجیدن لیسیدن

در لام المضموم لوغیدن **در میم المفتوحه** مالیدن

مالیدن مالیدن ماندن ماندن

ماندن مانستن مانیدن مانیدن

مانیدن مجیدن مجیدن مخیدن

مخیدن مخیدن مخیدن مخیدن

مخیدن مخیدن مراغیدن مزیدن

مزیدن مزیدن مسریدن مسیدن

مکیدن ملخودن ملش زدن ملش کشتن

میدن **در میم المکسور** میان بای زدن میجودن

میراندن میرانیدن میزیدن میزیدن

میسیدن میسیدن **در میم المضموم** مردن

مروسیدن مخیدن منکیدن منکیدن

مُولیدَن مُولیدَن مُوییدَن

باب النون المفتوحة

نَاروا شُدَن نَاریدَن نَازیدَن نَازیدَن

نَازیدَن نَازیدَن نَازیدَن نَاسیدَن

نَاکوالیدَن نَالیدَن نَامیدَن نَامیدَن

نَامیدَن نَاویدَن نَخشیدَن نَخشیدَن

نَشلیدَن نَفرین دَادَن نَفرین دَادَن نَفریدَن

نَنك داشتَن نَواستَن نَوردیدَن نَوستَن

نَوشتَن نَویدَن نَویدَن نَویدَن

نَهاریدَن نَهاویدَن نَهیبیدَن

باب النون المکسورة

نِشَاختَن نِشَاختَن نِشَاستَن نِشَاندَن

نِشَاندَن نِشَاندَن نِشستَن نِکاریدَن

نِکاشتَن نِگاه داشتَن نِگاه کردَن نِگرستَن

نِکوییدَن نِکوهیدَن نِگرداشتَن نِکه کردَن

نِهادَن نِهاریدَن نِیازیدَن نِیوشیدَن

نیوشیدن نیون دیدن **در نون المفتوح** نبشتن

نمودن نواختن نواختن نوازیدن

نوبیدن نوخیدن نوردیدن نوشتن

نویستن نویشتن نویشه کردن نوشیدن

نوفیدن نهفتن نهفتن نهنبیدن

نهنبیدن نهنبیدن **الواو المفتوحة** واپس جستن

واپکیدن واچیدن واخوردن واخیدن

واداشتن واریدن واسرشدن واکردن

واکردن واهم آمدن ورتافتن ورخاستن

ورداشتن ورزیدن ورزیدن ورزیدن

ورزیدن ورکردن ورکردن ورکردن

ورکردن ورنامه نهادن ورنشستن وزیدن

ومیدن وژولیدن **باب الهاء المفتوحة**

هجیدن هشت کردن هشتیدن همرشدن

هنجیدن هنجیدن هنجیدن هواسیدن

هو کوده هجا کودن هجا کردن هراشیدن

هراشیدن هشتن هلیدن

باب الیاء المفتوحة

یابیدن یارستن یاریدن یاریدن

یاریدن یازیدن یازیدن یازیدن

یازیدن یافتن یاوه کردن یاویدن

یله کردن یلی آمدن ینجیدن ینجیدن

ینجیدن • ینجیدن • ینخشودن • یهیدن •

یاء مضمومه

یوزیدن • یوزیدن •

القسم الثالث فی القواعد وما یتبعها

هر دال که در غیر اوّل واقعست اگر ما قبل او حرف صحیح وساکن باشد دال مهمل بود والّا ذال معجم است چنانکه واعظ شعراء المسلمین مولانا بدر الدّین محمود بن یمین اسکنه الله فی غرف العلیین این قاعده را بنظم در ثمین بیان کرد **بیت**

در زبان پارسی فرقی میان دال ذال

یاد گیر از من که این نزد افاضل مبهمست

پیش ازو در لفظ مفرد گر صحیح و ساکن است

دال خوان انرا و باقی جمله ذال معجمست

همچنان والی ولایت این فن شریف و ناظم جواهر
این علم ظریف فارس میدان کمالات فارسی و عربی
یعنی ظهیر فاریابی نیز درین قاعده بلسان تازی
قطعه فرموده است اخفظوا الفرق بین الدال و ذال
فهو رکن فی الفارسیه معظم کل ما قبله سکون بلا وای
فدال وما سواه فمعجم و فریق این طریق رعایت
این اصل را چنان واجب دانستند که در منقول از زبان
دیگر نیز مرعی داشتند چون لفظ خدمت که عربی صحیح است
بدال مهمل ایشان بذال معجم تلفظ کردند و این سخن
بنا بر اصل اقلیمست و افصح آنست که ذال معجم از زبان
ملاحت دور باشد والله الحافظ الشکور **فصل**
جمع فارسی بدو گونه می شود آنانکه جان و حیات دارند

بالف و نون جمع کرده می شود خوبان و اسبان و جوانان
و مرغان و انچه در آخرها علامت داشته باشند بکاف
عجمی توسل میکنند چون تشنه گان و جوینده گان و انها که
جان و حیات ندارند بلفظ ها جمع کرده شود چون پرهنها
و باغها و جایها و سنگها و انها که بر نشو و نما باشند چون
نباتات و اعضاء جانوران و یا بر تجدد و تقضی اند چون اسماء
اوقات و زمان بهر دو طریقه جمع میتوان کرد چون
درختها و درختان و لبها و لبان و شبها و شبان
و روزها و روزان متقدمین این قاعده بسط
کردند لکن بعض جایها شعراء عجم جمع آورند نه جان
دارند و نه نشو نما دارد فردوسی و رود و آوای مشکران
همه بر سران افسران گران اینجا لفظ این هر دو اعتبار ارند
حرف الالف همزه مفتوحه که در زبان تازی ادات

استفهام است • وادات در زبان شعرآء فرس بر اوّل
بعض ادوات ادخال میکنند • کوییا که نزد ایشان حرف
تنبیه است اسدی کوید بهم چون بود مهر وکین کاه جنک •
ابا آب بکینه کجا ساخت سنک • والف ساکن اندر آخر اسم
نداست لطفی کفته دلا را آما ستمکارا جوانا • بترس از حی قیوم توانا •
وکاه از بهر استغاثه وندبه می آید شیخ سعدی می فرماید
دردا وحسرتا که عنانم ز دست رفت • دستم نمی رسد که بکیرد عنان
دوست • وکاه میشود که از بهر مبالغه الحاقی می آرند •
مثل توانا وبینا وکویا ودانا مثل الف ونون رخشان وکریان •
وسوزان • ونالان • درمیان • بعض مرکبات • بالف ساکن
توسل میکنند سرازیر وسراپا ومشتاسنک • وپیشادست
ولبادست وکرداکرد • وکاه بروجه زیادت می آید شاکر
بخاری کفتم که قدّ تو سرو نازاست • کفتا سخن قدم درازست •

والف ساکن اطلاق اندفوا فی اشعار شعرآء دری بسیار است
شاکر بخاری بآتش درون برمثال سمندر • همیدون بآب
اندرون چون نهنکان شهی فیلکش بیشه بر کوران قفس کرد •
کمندش دشت بر کوزن حنا کا • ایا شاهی که ملک تو قدیمی •
نیاکت برد باك از اژدها کا • وکاه میشود که الف ممدوده
در بعض اول مصادر وافعال شعرآء عجم زیادت میکنند چنانکه
ازو تجریده کرده باشی • با اصل معنی خالی نرسد این معنی
از دو چیز خالی نیست یا محض زاید که برای تنبیه آورده اند •
رودکی چون بکرد دبای آواز پایدان • آشکوخیده بماند همچنان •
باخودی الف • وبا الف لغت مرویست • چنانکه واریدن وآواریدن
وازصیغه آمدن امر اشتقاق الف ممدوده است • چنانکه
شیخ سعدی بازا که در فراق تو چشم امیدوار • چون کوش روزه دار بر الله اکبرست •

وکاه میشود حرف با زیاده میکنند خدای و خدا در اصل معنی هم
ازین قبیل است و قاعده نیست درین زبان با اول صیغه امر
با زیاده میکنند چنانکه بنشین و ببین و بکن و به با اول کلمه
ای حرف با زیاده کردند بای شد و در همه زبانها کلمه امر بسیار
استعمال می کنند خصوصا که این لفظ بس زبانها بس کران آمد
حرف الف با حرف با قلب مکان کردند چنانکه در جبعوت
وجعبوت و جحاخ بود بیا شد واحتمال دارد که لفظ بیا اسم
فعل باشد چنانکه بیا بمعنی بکذار حرف الباء باء مفتوحه
که بر اول کلمه ادخال میکنند ادات الصاقست حافظ شیرازی
عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد • ای خواجه درد نیست وکرنه طبیب هست
وکاه از بهر مصاحبت می آید همچو با بمعنی مع حافظ فرماید
بهست و نیست مرنجان ضمیر خوش دل باش • که نیستی است سرانجام هر کمال که هست
ببال و پر مرو زره که تیر پرتابی • هوا کرفت زمانی ولی بخاک نشست

وکاه از بهر قسم می آید لطفی بخدایی که داد جان و خرد •
نبی تو دل خلد را بجو نخرد • وکاه از بهر ظرفیت می آید حافظ
کس بدور نرکست طرفی نبست از عافیت • به که نفروشند مستوری
بمستان شما • وکاه بروجه زیادت می آید شیخ کمال
بطلب یافت نشان از لب شیرین فرهاد •
ره سوی لعل نبردند بجز کوه کنان •
شیخ سعدی بدریا در منافع بی شمار است •
اکر خواهی سلامت در کنار است • هم ازین قبیل است باء
مکسوره که اداتیست که بدو توسل میکنند اندر اوایل مشتقات
پس علامت اشتقاق شد چون • بدانستن و بدانست
وبداند • وبدان • وبدانند حرف التاء تاء ساکن که با آخر
کلمه ملحق می شود علامت خطابست • وافصح آنست
ماقبل او را مفتوح خوانند وکاه از بهر ضرورت تسکین •

می کنند خواجه سنایی علت روز و شب خورست یقین •
چو کد شی نه آلت ماند و نه این • و در الف دو چیز جایز است
ساکن خواندن چنانکه کمال گرزی مکن چون کمان تا نخیزی نزنند •
چو تیر راست روی تا که بال بر یابی • و یای زیادت کردن چنانکه
لطفی چو باد شده عصای پیران • عاصی مشو و منه عصایت
و در هر یک از واو و یاء سه وجه جایز است مفتوح خواندن •
چنانکه کمان پیوسته ما را بتیر غمزه خوش خوش می نوازد •
لطفی گفت بحر که دوستی ابرها چه باشد خود •
جو دشمنی ترا دشمنست بجان بجود • و ساکن خواندن •
شیخ سعدی گیسوت عنبرینه گردن تمام بود •
معشوق خوب روی چه محتاج زیورست لطفی
درد و هست با دل و جان • ترک سر کرد و ماند سرگردان •
و یای زیادت کردن حافظ کرد لم را سر سوادی سلامت بودی •

نشدی سلسله پرورد خم گیسویت لطفی
راستیت را نباشد طعنه گر چون شاخ سرو •
گاه گاهی از دم هر کز نفس جنبان نه •
و در هاء علامت و قایم مقام او افصح آنست که همزه مفتوحه
زیادت کنند خواجو نیست نی روی تو میل گل و سرو سمنم •
تا شدم بنده آن آزادهٔ سرو چمنم • و گاه از بهر ضرورت
آن ها را حذف میکنند شمس فخری زر و یاقوت و لعل اندر خزینه ات •
نبید روی کیسه نه تنکو • و این تا را با الف و نون جمع کنند •
کمال اصفهانی طناب عمرتان اندر سلامت • بهم پیوسته باد اتا قیامت •
و تاء خطاب را او میم متکلم را و شین غایب را در اصلاح
شعرا حروف اضافت گویند حرف الزاء زاء مکسوره حرفیست
بمعنی من و عن • و در نظمها بسیار آید بشرط آنکه در پیش
او حرف صحیح باشد و یا حرف علت متحرک باشد شعر

اگر روزی باستعداد بودی • زنادان تنك روزی تر بودی

اگر حرف علت ساکن باشد حرکت زا تابع حرف علت می شود

چنانکه اگر پیش وی الف باشد مفتوح میشود شیخ سعدی

زانکه که ترا بر من مسکین نظر است • آثارم از آفتاب مشهورتر است

واگر یا باشد مکسور میشود خسرو دهلوی

نازنینا زین هوس هر دم که خلق • با تو روزی هم سخن بینند مرا

واگر واو باشد مضموم میشود خسرو دهلوی

از وفا بوی ندارد تو چنان صورت کن •

گرچه از صورت او بوی وفا می آید •

خسروا هرچه از و بر سرت آید نه از وست •

عقل داند که سراسر ز قضا می آید •

حرف الشین شین ساکن که باخر کلمه ملحق می

شود بر دو گونه است یکی ضمیر غایبست همچون

جانش و دیدمش و شنیدمش مولانا فردوسی

دو جادوش پر خواب پر آب روی • پر از لاله رخساره و مشك بوی

و احکام اتصال و همچو احکام اتصال تاء خطاب است

که بر تفصیل در اول حرف بقلم آمد و دوم علامت اسم

مصدر است که باخر صیغه مجرد ملحق میشود اسم

مصدر می شود چون دانش و پرورش و کشایش

و بخشایش و افزایش اما فرق در میان ضمیر و علامت

در ضمیر ما قبلش مفتوح میشود که از بهر ضرورة شعر

ما قبل ضمیر ساکن میشود چنانکه شیخ سعدی

وقت خرمنش خوشه باید چید • و در علامت اسم

مصدر ما قبلش مکسوره باشد البته حرف الکاف

کاف عربی باخر ملحق میشود ادات تصغیر است

چون جانك و دلك سنگك سندانك مرمرك •

حرف المیم میم مفتوحه که در اول کلمه داخل میشود
نهی است چون مدان ومدانا د ومشناس ومشناساد
واین حرف نفی مخصوص بر امر است خواه امر حاضر خواه
غایب چنانکه امثله اش کذشت ومیم ساکن که بآخر
کلمه ملحق میشود ضمیر متکلم است همچو جانم ودانستم
ومی دانم ومیدهدم وپرسدم حرف النون نون مفتوحه
اندر اول کلمه داخل میشود حرف نفی چون ندانستن
وندانستی ودانست ونمی دانست ونمی داند ونداند
وعلی هذا واین حرف عامست بجز از امر ونون
ساکن که بآخر کلمه صیغه ماضی لاحق می شود
علامت مصدر است چون دانستن وشناختن
وشنیدن ناادات نفی است که بدو توصیف قصد
می کنند چون نادان وناشناس وبنون واحد

نون نفی وتوصیف قصد می کنند همچنان که مثالها
کذشته است حرف الواو واو مفتوحه که در
لغت تازی حرف عطف ودر دری افصح آنست
که آخر معطوف علیه ومعطوف بنویسند ونخوانند
مکر که بعد از الف ویا باشد دران محل واو مضمومه
ملفوظ میشود لطفی پارسا وصوفی ورند وظریف
وصفهای من شده در ورقها وکاه از بهر ضرورت
وزن ضمه آخر معطوف علیه را اشباع میکنند
امام بتوزی کوید بر سر وجسم من کذر کن
جویباری بکل بیار لبی وکاه از بهر ضرورت
واو را مفتوح میخوانند فوری براز ربخ کرد سراسر زمین
وکیتی شود برز شمشیر وتیر بکریه وبغلبه سپر روح هم
وکویتم بد زد دریزتاوان کن دیکر واو ساکن که بآخر

ودر لغت تازی حرف عطف
ودر لغت تازی مضموم ...
اما در میان معطوف ومعطوف علیه
واو ... است

کلمه ملحق میشود و حرکت ما قبل واو از جنس وی باشد
در پیش خراسانیان ادات تصغیر است همچون پسرو
و دخترو و شرابو و کیابو • و گاهی میشود
که از بهر اشباع آخر کلمهٔ بیت ملحق باشد با و آخر
ابیات چنانکه مولانا جلال الدین رومی قدس
اَی نَتَرُو تَرُو تَرُو حرف الها حرف ها با کلمه ملحق
می شود معنی لیاقت و نسبت افادت کند چنانکه
شمس فخری گوید شاه فرزانه شیخ ابو اسحاق •
که همه کار اوست مردانه • آنکه در کار ملک هرچه کنه
جمله با نکو و شاهانه • و حرف ها گاه میشود که بکاف
پارسی ابدال کنند • مثل دیوانگی و مردانگی • و گاه هم
میشود حرف ها با آخر کلمه ملحق میشود افادهٔ بیان
مقدار زمانی یا قدر مرتبه و غیرها می کنند مثل

یکساله دو رست یک روزه راه ست و چند
مرده جلاجست حرف الیا، یا، ساکن که با آخر کلمه
ملحق می شود گاه از بهر مصدریت می آید چون
سروری • و پادشاهی • و گاه از بهر خطاب •
می آید چون زدی و می زدی و می زنی و رفتی
خواجه سنائی چکنم زحمت توی و دوری
چون یقین شد که من منم تو توی • و گاه از بهر توحید
می آید لطیفی پادشاهی را شدم بنده کنون
و کاهل عالم طایع فرمان اوست و گاه از بهر تنکیر
کلمه در اواخر اسما ملحق میشود معنی نکره دهد
چنانکه شمس فخری اگرچه گشته ام در هر دیاری •
ندید مثل خسرو شهریاری • و گاه از برای نسبت
می آید مثل خوردبی • و گازرونی و غیره • و گاه از بهر

کینونت حالتی اندر زمان سابق چنانکه در آخر
ماضی حکایت حال ماضی مقصود می شود لطیفی
کو پذیرفتی نگارا خویش قربان کردمی و در آخر بعض ادوات
و روابط اتصاف حالت تعلق مقصود می شود
ناصر خسرو من ز دست این خران آخر بمیغان بر شدم
ور نه هرگز کی توان دیدن بکه او عنقاستی
پشت این مشت مقلد خم که کردی در سجود
ور نه در جنت امید قلیه و حلواستی و گاهی میشود
که از بهر اشباع و اطلاق آخر کلمه بیت می آرند همچون
الف و او و یا از این میانه بزبان دری الف مخصوص است
غیر الف از ین مستعمل نیست اما در زبان تازی کلمه و ای
همه برای اطلاق استعمال کنند فصل در اشتقاق امثله
مختلفه بدان اصل مشتق منه درین زبان صیغه ماضی

و آخر او یا تاء ساکن است چون دانست و آموخت و خواست
و خاست و یا دال ساکن چون خواند و رسید و نمود و دید
و شنید و شنود وقتی که بآخر او نون ساکن
الحاق کنند مصدر می شود چون دانستن و آموختن
و داشتن و یافتن و خواندن و کردن و رسیدن
و نمودن و دیدن و بعد از نون مصدر اگر یا زیاده
کنی اسم زمان و اسم مکان و مناط فعل میشود چون
خواندنی وقت و نمودنی جای و دانستنی چیز و صیغه
ماضی بالحاق هاء علامت مفعول می شود چون دانسته
و آموخته و داشته و یافته و خوانده و کرده و دیده
و رسیده و شنوده و نموده و بوده و شوده و همچنان
مجهول هر صیغه مفعول اوست بتصرفات چون دانسته شد
و دانسته شدنی و شناخته شد و شناخته شدنی

ومعلوم شد که مجهول پارسی عام ومنا ولست هر صیغها
هر صیغهای اسم نیز ودر اشتقاق غیر ازین صیغها ابدال
وتغییر لازم است بحذف وزیاده وابدال وتحریک
ساکن هر صیغهٔ امر که اولش الف باشد چون بدو بای ایجاب
یا میم نفی داخل شود بیا مبدل شود مثلا در آمیدن
وافکندن واسودن وآمرزیدن بیا سا میاسا بیفکن
میفکن بیارام میارام بیامرز میامرز و علی هذا وقیاس
تصرفات آنست که حرف آخر ماضی در بعض جایها بدال
منقلب میشود واگر پیش ازوی خ باشد ر می کنند
چون اموختن وازخیستن خیزد اموزد وآموزنده
وساختن سازد وسازنده وگریختن گریزد وگریزنده
وسوزد وسوزنده واگر س ساکن باشد بعد حرف
مکسور ومعتمد برا سین را حذف میکنند ومکسور دار

نشایست ونشاید ونشاینده ودال داند
نشاستند

مفتوح می گردانند چون دانستن وداند ودان ودانند
وشاید را حرف تعدیت نیز گویند در اخر کلمات معنی
تعدیت دهد واگر س ساکن بر الف اعتماد کند
میکنند چون خواستن وخواهد وخواه وخواهنده وکاستن
وکاهد وکاه وکاهنده واگر ش معجمه ساکن اید معتمد
بر الف را میکنند چون داشتن ودارد وداره ودارنده
وکاشتن وکارد وکاره وکارنده واگر فا ساکن اید معتمد
بر حرف مد کنند به حرف با ابدال میکنند چون تافتن
وتابد وتاب وتابنده وکوفتن وکوبد وکوبنده
واگر پیش از دال ماضی یا آید حذف میکنند وماقبل
اورا مفتوح می گردانند چون رشید رشد ورشنده
ودرخشید ودرخشنده واگر الف اید بعد از متعدد
انرا نیز حذف می کنند چون افتاد وافتد وافت وافتنده

ونهاد ونهد ونه ونهند واکر واو آید بالف ویا تبدیل
میکنند چون نمود ونماید ونمای ونماینده وفرمود
وفرماید وفرماینده وفرمای واکر آنرا
ساکن ویا نون ساکن بباید مفتوح باید کرد چون
خورد وخورد وخور وخورنده وخواند وخوان
وخواننده وغیر ازینها سماعیست همچون کفت وکوید
وکوی وکوینده وسفت وسنبد وسنب وسنبنده
ورفت وروید وروب وروبنده وپذیرفت وپذیرد
وپذیرنده وپذیر ودید وبیند وشد وشود وشو
وشونده وزد وزند وزن وزننده وستد
وستاند وستان وستاننده فصل بدانکه در اول
صیغهٔ حال لفظ می ویا هم زیاده آید وضمیر متصل
او با جزاو در مفرد غایب دال است ودر جمع او لفظ ند

از علامت جمع غایب کاهی میشود دال را حذف کنند
وطایفهٔ دال خوران هستند از عجمان هر کلمهٔ از
مشتقات که در آخر او حرف دال فتیده باشد البته
حذف مثلا میکنند می کن می شناسد می شناسند
ودر مفرد مخاطب یا ودر جمع مخاطب لفظ ید ودر نفس
متکلم واحد میم ودر نفس متکلم مع الغیر یم همچنین می
داند می دانند می دانی می دانید می دانم می دانیم
وهمی شناسد وهمی شناسی وهمی شناسید وهمی شناسم
وهمی شناسیم ودر اول صیغهٔ مستقبل یاء مکسوره
می آید ودر بعض جایها مضمومه نیز می کویند وضمایر فاعل
همچنانک در صیغهٔ حال کفته آمد همچون بداند وبدانند
بدانی بدانید بدانم بدانیم وکاه از با تجرید میکنند ودر مرکبات
تجرید اکثر نیست وتجرید شایع ودر مرکبات همچون مستقبل

وگاه بعلامت صیغهٔ حال نیز می آید وضمیر فاعل او در مفرد
مخاطب مستتر می آید ودر جمعش همچون مستقبل چون
بدان • بدانید • وبشناس • وبشناسد • ودر صیغهٔ امر
غایب تجرید لازم است • وپیش از دال الفی می باید افزود
چون داناد • ودانادند • وشناساد • وشناسادند وگاهی
می شود که صیغهٔ مستقبل در موقع دعا واقع شود و
مثالش گفته شد ودر صیغهٔ اسم فاعل تجرید اکثر است
وگاه بها نیز می آید وعلامت صیغه الحاق نده است
وتصرفات او همچنین است • داننده • دانندهگان •
دانندهٔ • دانندهاند • داننده‌یم • دانندهایم • وتصرفات عامهٔ
اسماء بضمایر مجرد واسماء اشارات همچنین غلامش و
غلام او • وغلام وی • وغلامشان • وغلام ایشان • غلام این •
غلام اینان • غلام تان • غلام آن • غلام آنان • غلامت •

غلام تو غلام شما • غلامم • غلام من • غلام ما فصل علامت
نفی آنست در اول نون مفتوحه ادخال کنند چون ندانست
وندانستی • وندانستنی • وندانسته • وندانند • ونمی داند •
وندانند • وعلامت نهی آنست که اول صیغهٔ امر میم
مفتوحه آرند • چون • مدان • ومدانناد فصل بدانک اطلاق
الف ورا بآخر صیغهٔ ماضی گاه از بهر لغت می شود چون
خریدار وخواستار وپذیرفتار • وگاه از بهر اسم مصدر
می شود چون رفتار • وگاه از بهر مناط فعل می شود چون
دیدار ونمودار لفظ است رابطه است وقتی که بکلمهٔ
متصل شود که آخر آن کلمهٔ مفتوح بود الفش را اثبات
باید کرد در خط اما در لفظ لازم نیست • واگر بساکن
الآخر متصل شود حذف الف واجب آید هم در خط وهم
در لفظ • وگاهی میشود از آخر تاء ش را حذف کنند فرده

چه کونست کو اماند از انجمن • نکه کن بروهای مانن بتن
وکاهی میشود بالکلی حذف کنند • هر صیغه امر مجرد
که بترکیب وصف ترکیبی کفته شد چون معنی سناس
وخرده دان ودوربین وبسیارکوی وکاسه لیس ونیرزو
وصیغه امر صیغه مبالغه میشود بالحاق الف مفرد
ونون چون نابان • ورخشان • وبران • وبازان • وکریزان
وبالحاق شین معجمه اسم مصدر می شود چون دانش
وجنبش • وآسایش • وورزش • وبنیش • وابالحاق آیند
لازم متعدی می شود ومتعدی مفعول دیکر اقتضای
کند چون جوباند • وکاهاند • ورهانیده • ودر هر صیغه
تعدیه جایز است که یاء را حذف کنند ونون را ساکن کردانند
واین باعث ضرورة نظم است نظامی کوید سر کشته را
زکار جهان • نو نوانی رهاند باز رهان • وکاهی

میشود از بهر تعدیه الف ونون الحاق کنند باو آخر
کلمات لازمه تا معنی تعدیه افاده کنند همچو رهان • و
رسان • وبپوشان دیکر آن رسید انجه بود شرط پیام
وبز شنیدن آنجه بود شرط کلام •

القسم الثالث فی الاسماء بباب الالف المفتوحة

آ • آب • آب • آب • آب •

آبا • آبا • آبا • آباده •

آباذ • آباذ • آبادان • آبادانی •

آبار • آب افسرده • آبام • آبان • آبان •

آبان • آبان • آب آورده • آب پشت •

آبتابه • آبتره • آبجامه • آبجو •

آبخانه • آبخور • آبخور • آبخو •

آبخوست • آبدار • آبدلا • آبداز •

آبدان • آبدان آبدان • آبستان •

آبدست • آبدستا • آبداندان • آبره •

آبر • آبرو • آبراز • آبرش •

آبرک • آبرکاکیا • آبرنجن • آبرو •

آبرو • آبروغن • آبراز • ابزاردان •

آبزه • آبستا • آبستن • ابسردی •

ابسرد • ابشتکاه • ابشخور • ابشخور •

ابشخورد • آبشناس • آبکامه • ابکامه •

ابکامه • ابکاه • ابکران • ابکش •

ابکند • ابکند • ابکون • ابکیر •

آبکیر • آبکیر • آبکینه • آبلوج •

آبله • آبله • آبله • آبله •

آبلیسه • آبنشاط • آبنوس • ابوالکنجک •

ابومان • آبه • آبی • آبی •

آبیاز • آبیشم • آبیشن • آت •

آتاله • آتش • آتش افروز • آتش انکیز •

آتش باز • آتشتاب • آتشتابه • آتشدان •

آتش زنه • آتش کاو • آتشکده • آتشگاه •

آتوریان • آج • آج • آجار •

آجاز • اجل • آجلق • آخال •

آخجسته • آختر • آختر • آختر •

آخترکو • آخترکو • آخته • آخر •

آخر • آخر • آخر • آخریان •

آخش • آخش • آخشیجان • آخشیج •

اخشیج • اخضر • اخکو • اخکل •

اخکلندو • اخکم • اخکم • اخکندو •

اخکوجه • اخکوزنه • اخکوز • اخکوزه •

اخکوزه • اخکوزه • اخکوك • اخکوکش •

اخکون • آخور • آخور • آخود •

اخیز • اخیر • اخیسه • ادب •

ادرم • ادفر • آدم • آدم •

ادیمی ادیم آذار آذار

آذر آذر آذر آذربرزمین

آذرخش آذرفزا آذرفراز آذرکشب

آذرکشب آذرکون آذرم آذرم

آذرنك آذرنك آذریون آذریون

آذریون • آذین آذین آذین

پادشاه شهره واینجی شهر خلقی قرشو چیقوب طونتدقلری کوشکلره آذین دیرلر

یعنی اکر حرف شرط در

آذین • آذینه • راز • ازاك •

بو ایکی معنایی امیر معزی بو بیتده جمع ایلامشدر

باد مشك خم کرفته بر کلش آذین بود • خم کرفته قامت عشاق آذین بود •

آراك آرام آرایش آرتنك

آرتنك آرج آرج آرج

آرج آرجمند آرجن آرجند

آرد آرد آرداد آردبهشت

آردیبهشت آردنیر آردروه آردزده

آردهاله آرداله آردیته آرزان

آرزالی آرز آرز آرزش

آرژن آرزنك آرزنك آرزنك

ویراغ دركه غایتده قتی اولور

آرزنك آرزنك آرزو آرزومند

آرزیو آرش آرش آرست

ارسطولوخیا ارش ارش ارش

ارشك ارغ ارغده ارغنك

ارغنجی ارغن ارغند ارغنده

ارغنون • ارغوان • ارمان • ارمغان •

بر معروف سازدر كه قوللقدن كوركله چالیز سینسیه لری
كشیشلر كلیساده انجیلی آنك آوازیه اوقورلر •

ارمیده آرن آرنبیژ آرنج

اریج ارنك ارند آروغ

چون وهمان باشد اسدی

آروغ آروغ آروغ آروند

آروند آروند آروند آروند

آروند آره آره آره

آری آریغ آریکه آز

آز آزاد آزاده آزاد درخت

آزاد میوه آزار آزار آزخ

آژخ آزخش آزدستوا آزدر

آزدرهام آزدف آزدن آزدن

آزدرها آزدها آزدهاك آزدهافش

آزده آزده آزده آزرم

آزرم آزغ آزغ آزغ

آزفنداك آزكان آزكن آزكن

ازکن ازکین ازکین ازمان

ازمان ازمان ازمایش ازمون

ازنج ازنج ازند ازنده

ازنك ازنك ازنه ازوغ

ازوغ ازه ازه ازهراك

ازیر ازیر ازیر ازیرا

ازیغ آس آس آس

آس آسا آسا آسا آسا

آسا آسان آسانی آسای

آسایش آسایش آسب آسب

آسبخلقی اسبلاشه است آسنا

آستا آستان آستانه آستر

آستر آسته آستیم آستین

آستی آستریش آسفده آسفده

آسمان آسل آسمان آسمانه

آیسمه آسپی آسه آسیاب

آسیا آسیاباد آسیابان آسیابانه

آسیب آسب آسیب آسیب

آسیر آسیمه آش آشا

آشام آشبز آشبل آشتنگاه

آشتوم آشتوه آشتی آشفته

آشکانیان گویند مگر که عجم چار طایفه اند یکی دادان دوم کیا سوم اشکانیان چارم ساسانیان

اشک اشک آشکاره آشکارا

اشکزه اشکوی اشکوبه اشکم

آشنا آشنا آشنود آشوب

آشوب آشوب آشوب آشبا

آشیان آشیانه آشیب آشیکاه

آصیه آغار آغاره آغاره

آغازه آغازه آغاز آغاش

آغره آغند آغوش

آغیل آفتاب آفتاب پرست آفتابگاه

آفتابه آفتافیا آفـدبو

افـد آفـد افـد آفـدر

افدر آفدستا آفراخته پای آفـراز

افراز افرازدان افـرنجه آفرنك

افرنك افروزنده افروزنده افـروشه

آفریدکار آفریدکان آفرینش آفـرین

افزار افزون افزولیانان افسار

افسان افسانه افسر افسنتین

افسو افسوس افسوس افسون

افشار افشرکر افکار افکار

آفیلن آقا آقشته آکارش

آکاه آکج اکرچه اکژه اکسون

آکلیون آکنج آکنج آکنه آکنده

آکنون آکوج آکوش آکوشر

آکه آکنج آکین آکین بالین آلـ

آل آلـ آل آلـ آلا

آلا آلانه آلاو آلایش

آلبان کبود آلبرز آلتمغان آلخت

آلر آلست آلغونه آلفت

الفت پرده عنکبوت بود
نشانی که قیطوغس کردون
بود بر طاق ایوان وی الفت

آلفته آلفخت آلفنج آلفنده

آلکونه آلنجوج آلنی آلنی

آلوا آلواه آلوبالو آلوچه آلوچه

آلوند آلو آلوه آله

آله آلی بالی آماج آماده

آماده آماس آماش آماه

آمبرود آمرزکار آمرغ آمرود آمل

آمله • آمنه • آمو • آمو •

آموی • آموی • امیر • آمیز •

آمیزش • آمیزه • آمیغ • آن •

آن • آنار • آناغالش • آناخون •

انبار • انبار • انباز • انبازده •

انباغ • انبانک • انبان • انبر •

انبره • انبرود • انبرو • انبسته • انبوی •

انبوه انبوه انبه انبیش

انجام انجا انجکک انجمن

انجوت جزیره گویند که در میان دریا باشد بیت
اورا بالتعظیم شاه گرم بود مفت دریا تمکین انجوت

انجوخ انجوخ انجوخه انجوغ

در تحفه سنبلی شکن پوست را غوست می گوید و در کتاب محبوب القلوب فرق شکن در روی
ظاهر آنست که انجوخ شکن پوست را می گویند اگر در روی باشد و کودکی ترس و قوق

انجوغ انجوچه انجیر انجیره

اندازه اندازه اندام اندام

اندام اندام دانا انداو اند

اند اندر اندر اندرخور

اندخور اندرز اندررز اندروز

اندرون اندرونه اندروی اندك

اندمه اندمه اندود اندوز

اندوژه اندوژه اندول اندوه

انده اندیشه اندی انزه

انطاکی انفست انفردیا انفله

انکاز انکار انکاز انکار

انکارش انکاره انکاره انکاره

انکازه انکامه انکاه انکاهی

انکبین انکبینه انکبینه انك بزده

انکداز انکروا انکریزی انکوذ

انکشنه انکشنه انکشال انکشت

انکشت انکشت سترك انکشتوانه انکشتوانه

انکشتری انکشته انك انك

آنکله آنکله آنکلیون انکور

انکونی آنکته آنکهی آنکیان

انکان انکسان انکیسان انکیشه

انند انوشه انیران انیسان

انیش آنین آو آوا

آوا آواز آوارچه آواره

آواره آواز آواز آوام

آوان آوان آواه آوباز

آوباز آوباش اوخ آوخ

اودر آور آور آورچه

آورد آورد اوردگاه آوردکه

اورده آورش آورکوش آورمزد

آورند اورند اورند آورند

اورند آورند اورند آورنك

اَوْرَنْك اَوْرَنْك اُورَنْك اَوْرَنْك

اَوْرَنْك آوَرَه اَوْرِيز اَوْزَار

نحو بسكون الواو وفتحه

اَوْزَارْدَان اَوْژَن اَوْژَنْد اَوْژَنْك

اَوْشِين اَوْكَار اَوْكَر اَوَل

اَوِلَه اَوِلَه اَوَنْد اَوَنْد

آوَنْك آوَنْك آوَه آوِيژَكَن

آوِيشَن آوِيشَن آه آهَار

امیر معانی سعانی که دررزم
چو کشتی تیغ او باکی برآهخت

آهَار آهَانَه آهَخْت آهَرْمَن

آهَرْمَن آهَزَن آهَسْتَه آهَسْتَه

آهَسْتَه آهَك آهَك آهَك

آهَنْجَه آهَنْجَه آهَن آهَنْكَر

آهَنْك آهَنْك آهُو آهُو

آهُون آهُون آهُون آهُوانَه

آهون بردردی که دیواراسوراخ کند میکوید

آهُوبَر آهَنْج آهَنْج آهَنْج

آهنج آهنجلوغ آهجته آهن رباى

آهن ربا آهنكش آهنو آهنود

آهنه آهيانه آهيانه اهيانه

اى ابا آبار آباز

اباره ابارده آبز آبزسا

ايزه ابز آبزك آبزك

ايشه ايفت اينده ايلوك

آينه آينه‌دار ايوان ايوان

ايوان ايوان آبيز آبيزه

آيين آيين آيين آيينه

آيينه **باب الالف المكسورة** ابرده

ابريق اجرا اجفيل اجل

ازد ارم ازار ازدن

ازغار ازكيل اسب اسبتان

اسپرك اسپرود اسپریش اسپریش

اسپری اسپرش اسپغول اسپندان

اسپید اسپیدبا اسپوش اسپارجه آتش

استاری آتش استبر استر استهروش

استنبه استنبه استبر استیم

اسرنج اسفرود اسفناخ اسفند

اسفندمذ اسفندارمذ اسفندارمذ اسفنط

اسفیدبا اسفیوش اسکند اسکنه

اشبخون اسنانیك اشخون اشخون

اشکره اشکم اشکل اشکنج

اشناد اشنود اشنود اشیم

اشم افدستا اقلیما الغار

ام امروز امسال اندراب

اورسیا ای ایلند ایسج

ایذر ایذذ ایدذ ایدذ

ایذر ایدون ایدون ایدون

ایدور ایرا ایراک ایراک

ایرسیا ایرمان ایرمان ایرمان

ایرج ایران ایزد ایزک

ایسا ایشان ایشه ایفت

ایفده ایقاق ایلیا ایلیا

ایلیا ایهذ ایمین این

اینان ایناتوشت اینجا اینچنین

اینجو اینک اینک اینک

اینک اینها

باب الالف المضمومة

ابان

ابهل اربون اربیان ارتاق

اردو ارش ارغ ارمان

ارمزد ارمون اروغ اسپست

اُسبوش اُست اُستا اُستاخ

اُستاد اُستار اُستام اُستخوان

استخوان اُستخوان اُستخوان بند اُستخوان رند

اُستخوان خور اُسترنگ اُسترنگ اُسترنگ

اُسترون اُستون اِسپیره اُستر

اُستر اُسرب اُسکدار اُسکدار

اُسکره اشپش اُشتر اشترغار

اشترغار اشتروغ اشترکاوپلنک اشتلم

اشتلم اشتوانه اشتوه اِشغاره

اشغر اشغور اشق اشکوفه

اشکوهه اشکهه اشنان اشنوشه

اشنه اطره اغره اغره

اکواک اکشوت الام امید

او اوبار اوبار اوچک اوذر

اور اورا اورا اوردو

اورکانج اورمان اورمزد اورمزد

اوز اوزن اوستام اوستان

اوسو اوشنده اولنج اولـه

اوله اوماج اوماج اومید

اونیا اویا اهنوبر اسیا

باب الباء المفتوحة

با با

پا باافراه باب باب

بابا بابت بابزن پابند

پابند پاپوش باوخ بابونه

بابه پاتاوه پاتب پاتخته

باته باخ پاجان پاجال

باجنك پاچنك پاچه پاچه

پاچیله باخ باخ نباخ

باخ باختر باخسته باخوست

باخه باذ باذ باذ

بادا باداش باداش باداشن

باذافراه باذافراه باذافراه باذافراه

باذافره بادام بادام بادام تره

بادامه باداورد باذباز باذبان

باذبان باذبان باذبر باذبرنه

باذبیج ...

باذبروت باذبره باذبر باذبرین

باذبیج باذبیزن باذخایه باذخوار

باذخور باذخور باذخون باذخون

باذخون باذدرم باذدژنام باذدشنام

باذر باذر باذرام پاذرم

باذرنك باذرنك باذرنك بو باذرو

باذروز باذروزه باذروزه باذروك

بادره　بادریسه　بادریه　بادربیه

بادزن　بادزنبویه　بادزهر　پادزهر

بادزین　بادساز　بادشا　پادشاه

بادشه　بادغر　بادغرد　بادغرد

بادفر　بادفرو　بادفروردین　بادفره

بادفره　بادفره　بادکرد　بادکنج

بادکنجی　بادکند　بادکی　بادکیر

بادکیر　بادنجان　بادوان　بادنکان

بادویز　باده　بادبان　بادیانه

بادیانه　بادید　بادیر　بادیه

بادیه　بادقت　بار　ببار

باز　باز　باز　بباز

باز　باز　باز　باراج

باراغوش　باران　باران شتاب　باران کریز

بارانه باربد بارید باربر

باربنه بارخدای پارد پارد

باردان پاردو پاردنك باززد

بارش پارسا پارسا بارسنج

بارسنجن بارك باركاو باركاه

باركاه باركي باركير پاركين

بارنكي پارنك بارنك بوی بارنك بویه

بارو پاروب پارو پارود

بادوزه پاروله باره باره

باره باره باره پاره

پاره پاره باري باري

باريز باريك باريك باز

باز باز باز باز

باز باز پاز پاز

بَارَار بَازْرکَان بَازَام بَازْبَاز

پَازخ بَازخ بَازْدَار بَازْرنك

بَازکونکی بَازکونه پَازند پَازو

بَازو بَازو بَازوند پَازوه

پَازه پَازهر بَازی

بَازیج پَاس پَاس پَاس

بَازیره پَازیره پَازیره بَازینج

بَاسبَان بَاستَار بَاستَار بَاستَان

پَاسخ بَاسدَر بَاستره بَاسقَاق

بَاسنج بَاش بَاش بَاشَام پیشه

بَاش

بَاشَامه بَاشَانه بَاشترك بَاشند

بَاشکو بَاشکونه بَاشکوك بَاشکونه

بَاشنك بَاشنك بَاشنه بَاشینه

بَاشنین بَاطیه بَاطیه بَاغ

باغبان باغر باغره باغنده

باغوچه باغوچه بافدم بافرخن

باقو باقو باك باك

باكاه باكا باكند باكوره

باكى باكيزه بال بال

بال بال بالا بالا

بالا بالا بالاپال بالاپال

بالاد بالاد بالاده بالار

بالاس بالاس بالاس بالال بالان

بالاهنك بالاى بالاى بالاباك

بالدرن بالدزين بالش بالش

بالشجه بالشك بالغ بالكانه

بالنك بالو بالوا بالوانه

بالوايه بالوايه بالود پالود

باکوفت چیزی باشد بپای کوفته
ابو اسحاق آن شاه عادل کرشد
بپای غلوش رخل پا کوفت

بالوده بالوش بالوسنه

بالونه بالونه بالهنك بالهنك

بال بال بالیز بالیزنه بالیك

بالین بام بام بام

بام بامداد بامزد بام ستون

پامس پامس پامس پامس

بان بان بان پانزده

پانزده هزار پانصد هزار بانقش بانك

بانو بانوا بانه بانبند

باور باور باورجی باوزاره

باوزاره باوسنی باوسنی باونجن

باوند باه باهك باهو

باهو بای پایاب پایاب

پای ابرنجن پای افزار پای افسار پای افشار

پای‌انداز پایان پای‌باف پای‌برنجن

پای‌بست پای‌بند پای‌تابه پایچه

پای‌خوست پایند پایندار پاینز

پایزه پایژه پایزه پایست

پایگاه پایگاه پایکدیگر پایکدیگر

پای‌کوب پای‌مزد پای‌مرد پایندان

پاینده پاینده پای‌وند پاتابه

66

پاته پتر پتیر پتربیان

پتک پتلس پتسنو پتیت

پت پتا پتز پتزه

پتفوز پتکوب پتوك پته

پتیاز پتیال پتیله پج

پجکله پجم پجکم پجم

پجه پخ پخ پخ پخ

بخت بخت بختاور بختو

بخته بخج بخج بخج

بخجج بخجذ بخجو بخرد

بخس بخس بخس بخسان

بخش بخش بخش بخش

بخشایش بخشایشگر بخشاینده بخشش

بخکلون بخکلون بخکله بخکلیون

بخلکون بخله بخنور بخنور

بخنوه بخنو بخنونه بخیه

بد بدا بداز بدان

بدبشت بدذل بدرام بدرام

بدران بدراندر بدر بدر

بذر بدرقه بدرفتار بدرود

بذوش بدروشت بدرو بدره

برخوشیده‌کی برچین برچین پرچین

برخ ترخ تبرخ تبرخ

برخاش برخنج برخفنج تبرخو

برخو پرخو تبرخو تپرخو

برخاج برخواش برخور تبرخور

برخور برخوردار برخواردار تبرخی

برخین تبرد تبرد تبرد

تبرد تبردار برداشته تبردعی

بردکی پرده تبرده تبرده

احمد بن اسمعیل غلام وکنیزک فروختنی است میگوید

برده بردن بردبق تبرز

برزکو تبرزن تبرزه تپرزه

و در تاج الروشی بذر کی بوره میگوید

برزین بورین بوزین برسام

یکی از آتشکده‌های ابراهیم ادهم است و آتشکاهی که او ساخته است آنرا آذر برزین گویند

برستا پرستار پرستک پرستو

پرستو برسم برسیان دارو پرسیاوشان

برسیان دار

برفنج: گرانی و ثقیلتی که در خواب بر مردم افتد و آنرا بتازی کابوس خوانند
جهان در خواب شد ظلم از نهیبش
که پنداری ورا بگرفت برفنج

برسیاه بریش بروش برشن

برشنان برطایل برطله برغ

برغست برغست برف برفج

برفرود برفنج برفند

برفند برفند برفنده برفوق

برقندان برک برک ببرک

برک برک تبرک برکار

برکاله برکو پرکر برک رزان

برک ریزان برکویز برکس برکست

برکستوان برکستوانه برکشت برکم

برکند برکنج برکینج برکوهان

برکی برکین برماهه برمایون

برمجید برمخیده برن برن

برن برنا برنان برنبور

برگشته باد و خراب
که گوید برگشته باد آن دیار

شیخ سعدی
حاجت بکلاهی برکی داشتنت نیست
درویش صفت باش و کلاه تتری دار

برخاسته　پرند　پرند　پرند

برنداور　برندوش　پدندون　پرنده

پرند چراغ　برنش　پرنیان　پرواپه

پروا　پروا　پروا　پرواز

پرواز　پرواز　پرواری　پرواز

پرواز　پرواز　پروازه　پرواز

پرواس　پرواس　پرواش　پرواش

در تحفة العارفین فی واو ابدالست

پرواق　پروانه　پروانه　پروانه

پرود　پروردگار　پرورده　پروره

پروز　پروز　پروز　پروز

پروز　پروستان　پروشنان　پرومند

پرومند　پرومند　پرومند　پرومند

پرومند　پرونده　پرونده　پرومند

پرو　پروین　پروین　پروین

پروین اسدی

پَروین بَرَه بَتَرَه بَرَه

بَرَه بَرَه‌آسیا بَرهَجت بَرَه‌سَر

بَرهَلیا بَرهَمَن بَرهَمَن بَرهَمَن

بَرهَمَن بَرهود بَرهون بَرهَیز

پَری پَری‌اَفسای بَدید بَرید

پَریدار پَریو پَریرپَریز پَریرینه

پَریره پَری‌رَفت پَری‌سای پَریش.

پَریشان پَریشان بَرین بَرین

پَرِینان پَریون پَریون پَریون

بز بَتز بَتز بَتز

بَتز بَزاد بَزاد بَزامَک

بَزاز بَزامَند بَزاوَند بَزاوَند بَزاوَن

بَزباز بَزوز بَزَرقطونا بَزرَک

بَزدَور بَزغاب بَزغ بَزغ

پژغ پژغرده بزغ سمه بزغم

بژغه بژفند بژفند بزق

بزك بزك بژم بزم

بزم بزمان بزماورد بزمابون

پژمرده بژن بزن پژند

پژند بژنگو بژواك بزوند طری

پژوین بزهان پژهان بزه

بزه پزیر بزیز بزیزه

بزیشه پزبون پس بس

بس بسا بساخ بسادست

بساروب بسارده بساك بساوند

پس آهنك پس آهنك پس پای بست

بست پست پسته بستو

بستوته بسته پست بستیناج

بسخورد بسخور بسد بسرو

بسغ بسغده بسکلدز بسرکوهه

بسکوی بسمان بسمه بسند

بسند بسنده بسنده بسیج

بسین پسین بسی بش

بش بش بشاز بشت

بشترم بشترم بشترم بشک

بشک بشک بشک بشک

احمد بن اسمعیل نوا هم در باء مکسوره آورده است

احمد بن اسمعیل در باب باء مکسوره آورده است

بشکنج بشکول بشکول بشکون

برد قوی وجلد بود در کاه حریص اسدی

بشم بشودوات بشم بشم دوات

شرف الدین یزدی الاشر ماکه بث مادر میکوید

بشماکند بشمه بشن بشنج

بشنج بشنج بشنجه بشنجه

بشنک بشنک بشوتن بشه

بشیز بشیزه بشیمان بط

بطارس بغا يغاز بغانوش

بغل بغلاون بغند بغتري

بعضيلر رقه ديديلر

بفج بفج بفج بفخم

بفخم بفخم بفره بفس

بقم بك بك بك

بكاز بكانه بكاه بكاه

بكوى بكره بكلك بكماز

بجوك بك ولك بكه بكه

بل بلانكين بلاذ بلاده

بلاورك بلاوش بلاس بلالك

بلالك بلايه بلايه بلايه

بلبل بلبوس بلخم بلسك

بلسكى بلسن بلغونه بلغنده

الكان من الثياب وهي ما يضم الانسان على ظهره او على صدره وبحمله مرة

يعني بز ونك دبر فنه

بلك بلك بلك بلكن

بلکوش بلمرده بلمه بلمه

بلمه بلمه بلنجاسف بلنك

بلنك رنك بلنك مشك بلنك مشك بلنك

بلنکینه بلواره بلوازه بلوج

فالباء الموحدة مفتوحة وبتشدید اللام وتخفیفه کذا

بلوس بلون بله بله

بله بلیته بلیته بلند

بلیله بلیله بم بم

بنان زد با خصم شیخ ابو اسحاق
بدان صفت که نسازد با بنانج بنارنج

بنارنج بناسبب بناغ بناغ

بنام بنام بناج بناج

بناور بناوه بناه بناکاه

بناه گاه بنبه بنبه کن بنبه زن

بنج بنجال بنجاه بنج انکشت

بنجدکشت بنجشنبه بنجکشت بنجنیر

بنجه بنجه بنجه بنجه

بنجه بنجه کشت بنج پك بنشد

بند بند بند بنشد

بنداب بندر بندرگاه بنددروغ

بندگاه بندگشاد بندگشای بندکیر

بندنایزه بندنه بندنایژه بندینه

بندو بندوا بندوز بنده

بندی بنطافلون بنفش بنفشه

بنك بنك بنكان پنكان

بنكان بنكاه بنك باكوری بننـد

بنوك بنهان بنه بنیر

بنیرك بنیرمایه بنبر بنیسه

بنیون بوارد بوش بهاز

بهار بهار بهاران بهانت

بهر بهرام بهرام بهرام

پنه پناه

بهرام بهرام بهرم بهرمان

بهرمان بهرمان بهره بهره

بهرمند بهری بهطه بهلو

بهلو بهلو بهلو بهلو

بهلوان بهلوی بهله بهم

بهمان بهمان بهمن بهمن

بهمن بهمن بهمنجه بهن

بهنا بهناور بهنانه بهنانه

بهین بهنه بهو بهه

بنی بی بیا بیاب

بیابان بیابی بیام بیامبر

بیامیغ بخوشت بخشته بخشته

بیدا بیدق بیرم بیرم

بیغاره بیغاره بیغام بیغم

پیغامبر پیغمبر پیغامبر پیغوله

پیغله پیغله پیغوی پیک

پیکار پیکان پیکر پیکن

پیکن پیلغوش پیلکوش پیلک

پیمان پیمانه پیم پیمبر

پیواز پیوز پیوزه پیوش

پیوس پیوک پیو پیو

پیو پیوکانی پیوند پیوند

پیه

باب الباء المکسورة

پچیچ

پچیچ بجشک بخ بدره

بدست بذله بذله برادر

برازخونده برادر برجیس بردون

برسام برکینج برنج برنج الشماله

برنجن برنجین برهنه برهنه جو

بزیان بریشم برین برشك

بزرهش بست پنیت بستان

بستر بستر آهنك بسته پسر

بسکل نارکی بشمل پسند پسند

پسندز پسندره پسنده پسنده

پسنده پسندیده پسندیده بسیار

بشباز بشاز بشخوار بشك

بشك بشیك بشكل بشكله

بشنج بشنج بسل بسل

بلاده بلبل بلست پسله

بله بنا بنج بناكوش بندار

بند بند بندو بندوی بنطافلون

بندو بنكار بنكن بنه بنه

به بهبور بهتر بهر بشهرام

بهشت بهل بهی بهین بی

بیا بیا بیابان پیاده

بیارک بیاز بیازو بیاستو

بیاستو بیتبی بیبی بیکانی

پینه پخ بیخ بجاپیچ

بجاد بجاده بجاده بیجاده

بجال بجای ناف بچه بیچه

پیچیده پیخ پیخ بیخال

بخاور بخسته بخشت بشد

بند بیداز بیدانجیر بیندره

بیز بیرارسال پیراسته پیرامن

پیرامون پیرامن پیراهن پیراهن

پیرایه پیرزد پیرزد پیرزه

پیرزی پیرزی فروش بیرنک بیرم

بیروز　بپروز　پیروزه　بیرون

پیره　بیره　پیره　پیره زن

پیرهن　بیرین　بیزار　بیزار

بیزاری　بیژن　بیس　بیست

بیست　بیستار　بیستکانی　بیسه

بیسی　بیش　بیش　بیش

بیش　بیشادست　بیشانی　بیشانی بند

پیش آهنگ　پیش خورد　پیش باره　پیشکار

پیشکاره　پیشبا　پیشباز　پیشباره

پیشگاه　پیشکه　پیش برد　پیش نماز

پیشرو　پیشه　پیشه

بیشه　بیشه　پیشباز　پیشین

بیشین　بیفه　بیگاه　بیگاه

بیکانه　بیل　بیل　بیلاسته

فردوسی گفت

بدو گفت هرگز نبود رخان من
ازین بس نباشی نگه خان من
چنین داد پاسخ وار جش کار
که ابدون کانم من ای شهریار
که از تخت نیابی هرگز نود بهی
بمن چون دهی کدخدای شهر

پیلسته پیلک پیلکوش پیله

پیله بیله پیله بیله بینی

بیله ور بیمه بیمارزون بیماز

بیمارکین بیمارزون بیمارستان بیمار باریک

بینا بیناره بیناره بی نام

بیند بینند بیندو بینو

بینوک بینوک بینوش بینه

بینه بینه بینی بینی در

بیواره بیواز بیواز بیور

بیوکانی بیوه بیو بیسو

بیو بیو بینه بیهد

بیهرک بیهسوز بیه کشت بیهوده

بهین **باب الباء المضمومة** بُبا

بُتا بُت بُت پرست بتخانه

اولنماد عجون بوزیکوبی بیله بزگز ازدرلر
بشندن بسقه بیرام ایدرلر

بنكده بنك بنلاد بنياره

بنباره بنياره بنسا بج

بج بجل بخارا بختكار

بختكاو بخوك بخل بدنك

بده بر برادة براز

براز پراز براژ براز

برا بران براه براه

برايه پرتك برد برد

برد بردك بردل بردبار

بردي برز برز پرزه

بلندی بود و بلند نیز گویند اسدی

برزه برش برش برش

برغول برغر برگسون برکنج

برمه برمه برنيس برنيس

برو برو بروت بروز

بروُن پروُبن بز پژ

بژ پژد بزرگوار بزرگ

بزغاله بزغند بزك بزك

بزكوهی بزفو بزموی بژوك

پژول پزول بزولباز پژوه

بژهان بژهان بزه بژه

بست بست بست بستان

بستان‌ابروز بستان‌افروز بستان‌افروز

بستج بستنك بسته بستد بسد

بكسر البا وضم السين الكسر وفتح المرجان هذا الجزء الاحمر وهو البسد وقيل اللؤلؤ كبار الدر والمرجان صغاره والواحد مرجانه

بش پشت بشت بشت بست

بشترغ بشتره بشتماز بشتمازو

بشمازه بشتمهره بشتواره بشته

بشته بشنه بشته‌باغ بشتبان

بشتیان بشتیوان بشخیز بشك

پشیزنشان پشیزهٔ خرما پشیز پشی

بغرا بک بکا بکران بکماز

بکماز بکماز بکماز بکیر

بل بل بلارغو بلبل بلبلز

بلبله بلغور بلغونه بلکنجک بلکنجک

بلک بلند بلندین بلوج بلور

بلوس بلوش بلوغ بلوک

بنجشت بچیزی را گویند که یکبار از بن و بیخ کنده باشند بیت جهان بیاد ظلم از کشور خویش بنیان الهی کرد او بنجشت

بلوک بله بلیشت بن

بناور بناور بنتومه بنجشک

بنجشکوبان بنجه بنجه بند بند

بند بندار بندرز بندق

بنده بندو بندوز بنه

بنگاه بنکن بنکوهی بنه

بنلاد بنیاد بو بوب

بوبا پوپش بوپک پوبو

پویه پوبه بوته بوتیمار

پوچ پوخ پوچ بینی بسوخ

بوخل بوخله بپود بپود

بود پود بوده پوده

بوده بوده نان پوذش بوذنه

بوذینه بسور پور

بورا بورک بوره بوره

بوریا بوریا بوری پوز

بوز بوز بوزبند پوزش

بوزن بوزه بوزنه بوزینه

بوزه درخت بوش بوسه بوس

بوست بوستان بوستان افروز بوستیراه

بوست پیراه بوست پرای بوشت سپان بوست کاله

بوسنین بوش بوش بوشا

بوشیدن لفظندن امردر

بوشاست بوشیش بوشیش بونیش

بوشك بوغرا بوغراق بوغلص

بوغنج بوغند بوفیوز بوف

بوقلمون بوقلمون بوك بوك

بوك بوك بوك بوكان

نخل قبوسنه دخی دینلمز

بوكان بوكه بول بول

بول بولاذ بولاو بوالعجب

بوالكنج بوالكنج بوالكفند بولسه

بوله بوله بوم بوم

بوم بومهن بون بوی

زمین فراز كاه بود

بوبا بویا بویان بوبانك

بوبانك بویدان بویزه بوبكان

بوی كلك بوی مادران بوی مادران بویه

بوبة بوبه به بهار

بهتان بهمه بهمی بهود

بیارش بیو پیو بیو

پیوس بیوس بیوك

الباب الثاء

المفتوحة

تا تا تا

تا تان تاب تاب

ناب ناب ناب تاب

ناب ناپال نابان نابد

نابستان نابستان نابل نابون

نابه تات تانار تاج

تاج تاج پوش تاج خروس تاجك

تاجكی تاجه تاجیك تاخ

تاخ تاخته تاخته تار

تار تاز تار تاراج

تارخ نارد تارك تارمار

نارميغ نارم ناره ناريك

ناري ناريكي ناژ نازانه

نازه نازي نازيانه نازيكارد نازيك

ناس ناسه ناش ناش ناغ

ناغ ناغ ناغ تاغ تاغ

ناغوش نافيا ناك تالاج

نالان نالانك نالت نالسان نالواسه

الفرس نالانك يعني شفتالوي في مرو كذا في مقدمة الادب و في الصحاح ضرب من الخوخ

ناموره ناو نناو ناوان ناوك

ناوه ناوه تب تبا نباز

نبار نبانجه نبانجير نباه

نباهه نباهه تب باده نبخاله

نبخال تبر تبرزين نبرزين

نبرك نبرك آسيا نبرلكام نبرم

بنیں سایهٔ کردکارت او
بوده جاه عصمت تهاه وتبت

تبست تبسنه تبشك تبسکو

تبنکو نبسکو تبنکه نبنك

تبنك نبنك تبنك نبوراك

نبوراك نبوك نبه نبی

تبیره تبیز نبیکه نبیله

تنار تنره نتری نخف

نخته نخته‌جامه نخته‌کفشکر نخته‌نان

نجل نخس نخش نخش

نخکلون نخکم تخکم نخله

نخم نخم ندك نذرو

تو تز ترا تراب

خدایکانی وشاهی که چشمهٔ جوشن
غلام دشخه کلکش بود بوقت تراب

تراده ترازو ترانه ترت‌مرت

ترنند ترجمان ترخال ترخان

ترخان ترخانه ترخون ترخینه

بسحاق کوید
عاشق نانم اگر ترخان نباشد کو مباش ● بلك با نان نیز اگر بریانی نباشد کو مباش

تردامن — آلوده دامن دیگر کنایه
ترزده — قاضی
ترش
ترسا — کافر

ترغند
ترف
ترفنج
ترفند

ترفند
ترفوا
ترک
ترک

ترک
ترکز
ترکش

ترکون
ترکهان
ترمس
ترمسه

ترمش
ترند
ترنک
ترنکبین

ترنکبین
ترنیان
ترنیان
تروند

تروه
تتره
تتر
تردوغ

ترفروش
تره‌تیزک
تریان
ترین وا

ترینه
تریوه
ترینه
تتو

تژ
تتو
تزد
تزده

تزده
تزده
تزده
تزژو

تزه
تزه
تزه
تزه

تزه
تژه
تژه
تژه

تژهٔ آسیا تسخر تسو تسوبد

تسی تش تشن تشبیل

تشت تشت‌خوان تشنه تشرین اول

طغی در بین بود کفا در بزرک دارد مشکلات

تشرین ثانی تشلنج تشنه تشنه

تشویز تشویر تشهیرج تشی

تشیر تعبیه تعوید تغار

تغتغ تف تف تف

تفاغ تفاغ تفت تفت

تفت تفت تفته تفت یزدی

تفسیره تفش تفش تفشیره

تفشه تفشیله تفشیله تفنه

تفو تفور تفه تفه

تک تک تک تک

زتک تک تکاپوی تک بوی

عذب هر گاه که آورد بار باب
بخورشانند و آن بر او بوند
و دیگر باب تازه می کنند
باز سوم آب بر بزند و آواز
باب تازه زنت باب سماق
طفشیله سازند طبخ را
خنک کند رخره

زباد و بدن بیز مجبوره تکرک طلوکی اوق یوز ردنه یعنی زباده جوق اوق اتلد وغندن هر کوشه دن اوار
ذهرکوشه بورغات طوفان تورک طوفانی قالدری یعنی واقرکسنه هلاک اولوی شرح بوستان

نکاور نکرک نکرز نکژ

نکژ نکس نکش نکل

نکل نکل نکرغ نکرن

نکو نکوز نکوک نکوک

نکیز نکیه تل تل

تلا تلاتف تلاتوف تلاتون

تلاج تلافتوف تلابه تلبینه

کرملوکی یاتوش نیشی
که قدم در ثناهٔ تلخی

تلخ تلخه تلخنه تلون

تلوسه تلوسه تله تله

تله تله تله تله

تله تله تلی تلی

تلی تلی درزبان تلیسه تم

تم تم تماشا تمام

تملول تمنده تمنک تموز

تن نَناوَر ننسته

تنبك تنبل تنبول تنج

تند تند تندرست تندو

تندی تندیسه تندیسه تنزده

تن شوی تنك تنك تنك

تنك تنك تنك تنك

تنك تنكانك تنكار

تنكنای تنكه تنندو تننده

تننده تنور تنور آشوب تنوزناب

تنوره تنوره تنومند تنومند

تنوند تنه تنه تنه

تنه تنه تنه تنه درود

تنهٔ عنكبوت تنها تو تو

تو تو توابل تواره

نواره توزی تتوزی توش

نوشت نویل تویل ته

ته ته تهم تهم تهمبر

تهمتن **باب التاء المكسورة** تبریز

تراب تراب تراشه تراك

ترك ترزیق ترست ترشب

ترك ترند ترنك تربیت

تریاق تریاك تریان تغده

تفرده تكه تكت تكل

تكین تكنان تماخ تیم

تنبن تهك تهی تهی دست

تهیگاه تیبا تیب تیر

تیر تیر تیر تیر

تیر تیر اتشیر تیر

تیز تبز تیز تیز

تیز تیز تیز تیز

تیراژه تیردان تیرکش تیرم

تیرنان تیره تیره تیره

تیرکوز تیریج تیریز تیز

تیز تیز تیز تیز

تیزنای تیزکام تیزک تیشه

تیشه تیغ تیغ تیغ

تیغ تیغ تیغ تیغ

تیم تیم تیم تیمار

تیمار تیماس تیماس تینو

تینو تینو تیهان تیهو

باب التاء المضمومة

تبت تتق

تتق تتم تتماج تخت تخم

تخومغ تخمه تخمیانه ترا

ترا تراز ترب ترت مرت

ترت مرت ترنجه ترند ترس

ترس ترش ترشه ترش شیرین

ترغاق ترغوز ترف ترقاق

ترک ترکناز ترنجان ترنج

ترنجی تروشه ترغو ترلقی

تغل تغار تفیرا تك

تكمه تل تلد تلك

تلنكی تمن تن تناغ

تنبان تنبل تند تندباد

تندباز تندخوند تندر تندور

تندی تندیكوش تنك تو

توتو تو توان توان

نوانا توانگر توبال نوبان

نوب نوبر توبر نوبرنو توبرنو

نوبره نوبل نوت نوبکی

نوته نوبی کندم نونیا نوخبه

نوخ نوخجه تودری توده

توده تور توز تور

توز تور توز توز

نوز نوز توز توزی

توس توسن توش توش

توشمال توشمال نوشمان توشمان

نوشه نوشی توشیل نوغ

نوغ توف تول تول

نول تولاج توله نومان

تون تون نونی تود

نوبل نوى نهفت نبز

نبوه

باب الجيم المفتوحة

جا

چابك چابوك چابك چاپاپان

چاپلوس چاپلوس چاپوب چابله

چاپلق م چاخ چاج چاجرم

چاخسوك چاخشوك چادر چادر

چادرشب چادو چار چارپا

چارپاره چارچشم چارخانه چارده

چاردهم چارسو چارشاخ خرمن چارگون

چارمغز چارم چارمين چارميخ

چارميخ چارو چارو چاروب

چاروب چاره چاره چاره

چاريك چاش چاش چاشت

چاشتگاه چاشتكه چاشته چاشنى

چاشنی‌گیر جافجاف جاقجاق چاقاچاق

چاك چاك چاكر چاكر

چاكشو چال چالاك چالی

جام جام جام چام

چام‌چام جامكی جامكی جامه

جامه چامه جامه چامه

جامه جامه‌خواب جامدان جامه‌غوك

نام خداوند جان آفرین
حکیم سخن در زبان آفرین

جامه‌وار جامه‌واری جامه‌یادرون چامین

جان جان جانباز جانبازی

جاندار جاندر جانكش جانور

چانه چاوچاو چاوجاو چاودان

جاودانه جاورد جاورس جاوشیر

چاوش جاوله جاوید جاویدان

چاه چاه چاه ویژ

جای   جاه یوز   جاه یوز   چاه بوز

چپان   چپاغ   چپ   جایگاه

چپسین   چپر   جبجله   جبجله

جبلهنک   جبلاهنک   جبغت   جبغوت

چپیره   جبه   چپه   جبه

جتبین   جبیره   چپره   چپیره

چتین   چتر   چتر   جبین

جته

جخج   جحت   جخ   جته

جخماخ   جخجیر   جخش   جخس

جدر   جدر   جدر   جخماخ

چرا   جرا   جرا   جدکاره

چراکه   جراگاه   جرازار   چرا

جرب دست   چرب   جرب   جرامین

جربو   چربو   جربش   چرنبروده

چرخ چرخ چرخ چرخ

چرخ چرخ چرخ چرخ

چرخشت چرخ غله چرخله چرخه

چرخله چرخه چرخه چرخه تیر

چرخه تیر چرد چرد چرده

چرد چرده چرز چرز چرز

جرس جرست چرش چرش

چرغ چرغنو چرغنو چرغند

جرکش جرم جرمه جرمه بولاد

چرندو چرنده چرند چرنده

جرویده جرهواز جریده جریده

جریه جز جزد جزد

جزد جزد جزد جزد

جزدره جزده جزده جزع

جرغ جست جستن دل چشم

چشم پنام چشماون چشم زن چشمك

چشمك چشم كشته چشمه چشمه

چشمهٔ ترازو چشن چشن چشن

چشير جعد چغ چغاره

چغامه چغانه چغانه جغبت

جغبوت جغز جغزابه چغزاوه

جغزواره جغنه جغنك چغو

چغا چغاله جفت جفته

جفته جفته جفرسته جفن

جفنه جك جك جكا

جكاجاك جكاد جكاد جكاد

جكاد جكاكه جكال جكامه

جكاو جكاو جكاوك جكچاك

چكك — [illegible] اسدی
جكلیز — [illegible]
چكمان — چوپیلی قفتان [illegible]
چكمن — مثله [illegible]

چكن — بر نوع مرغوب قماشدر
چكو — چلبی [illegible]
چكه — طمله قطره معناسنه
چكی — آدیم آخچه تخمین معناسنه

جل — بیرون واندرون وقان [illegible]
چل — میان مثل [illegible]
جلاب — [illegible]
چلاكر — [illegible]

چلاك — چابك معناسنه
جلب — [illegible]
چلب — [illegible] جلاجل
جلد — چست وچابك

جلغوزه — چام [illegible]
جلغوزه — هندوستان [illegible]
جلوچوب — [illegible] تاج الاسامی
جلوه — [illegible]

جلوه — نازله صلنمق
جلوه — [illegible]
جلویز — [illegible]
جلویز — [illegible]

جلویز — [illegible]
چلیپا — [illegible]
جلیده — [illegible]
چشم — [illegible]

بحكم نوابش [illegible]
[illegible] چه یاقوت وچه لعل [illegible]

چم چم — [illegible]
چشم — [illegible]
چم — [illegible]
جمازه — [illegible]

جماش — [illegible]
جمان — [illegible]
چمانه — [illegible]
جمست — [illegible]

چمسن — [illegible]
چمش — [illegible]
چملول — [illegible]
چمن — [illegible]

چمن — [illegible]
چمن — [illegible]
چمن بند — [illegible]
چمنده — [illegible]

جناب — [illegible]
چنبر — [illegible]
چنبر — [illegible]
چنبرگردن — [illegible]

چنبلول — [illegible]
چنبه — [illegible]
چنبه — [illegible]
چنجه — [illegible]

چنجك — [illegible]
چند — [illegible]
چند — [illegible]
چندان — [illegible]

چندان چندان چنك چنك

چنك چنك چنكال چنكاله

چنكال چنكال چنكالی چنكالخواست

چنكالخوست چنكاوه چنكچلاو چنك‌چلاب

چنكل چنكل چنكل چنكلوك

چنك‌مرغ چنك‌موره جنوب چنه

جنيبت جنيبت جنيبه جنين

چو جواب جواز جوازه

جوبينه جور جوزكره جوزكندم

جوشن جوكان جوق چه

چه چهار چهارخانه چهارده

چهاردهم چهارشاخه چهارسو چهارسوره

چهارم چهارمغز چهاريك چهنو

چهره چهرهٔ دوك چهنده چهودانه

جهوز جهیز جیب جبنین

باب الجیم المکسورة

جرا جرا

چراغ چراغ پا چراغ پایه چراغ پره

چراغ دان چراغله چراغیانه جرچه

جرخشت چرك جرو جروجرغ

جغرسته جگر جگرآکند جگربند

جگرگوشه چکل چکل چکل

چکلین چکن چکونه چل

چل چلاگر چلاونگر چلفه

چله چله چله چنار

جنازه جنك جنك چینه

چنه دان چنبه چنیزو جواك

جواکك چه جهاز جهان

جهانبان جهان زنده جهانگیر جهبذ

چهر چهره چهل چهل بای

چی چیر چیره چیره کی

چیره چیره جبیره چیره دست

چیز چیزی چیژو چیژوا

چیست چیستان چیستان چیل

چیستان چیلان چیلان چین

چین چین چین چین

چنور چینه چینه چیوه

باب الجیم المضمومة

جنجزعه جدا

جداکانه جدایی جربک جرخشت

جرد جرز جرعه جرعه دان

جزعا جرم جزه جز

جز جزد جرد جزه

جست جست جست جست

جغ جغد جغد چغرات

چغرات چغندر چغنك چغور

چغاله جفت جفت جفته

جفرسته جفرسته جفرسنه جکری

جل جلاب چلاه جلوبز

جله جله جلیل جلیل

جماق جمانه جنابه چناخ

جناغ جناغ چناغ چناك

جنان جناور جنبند جنبش

جنبنده جندال جندبیدستر جندفند

جنك جنكال چنین جو

چو جوارش جوار جواز

جواز جوال جوالق جوالدوز

جوامرد جوان جوانمرد جوانمرد

جوانیك جوب چوپان چوب پار

چوب پاره چوب باز چوب جامه شوی چوب خوار

چوب دستی چوب زن چوب ساى چوبسخ

چوبك چوبكین چوبتان چوپه

چوبین چوبینه چوبینه چوچه

الكروان طائر طويل الرجلين اغبر دون الدجاجة في الحلق وله صوت حسن يكون بمصرع القيف الدجاجة في البيوت

چواچه چوزه چوزكره چوش وهو من طيور البر والقرى لا يكون في

جوش چوش جوشن جوشك

جوغ چوغری چوك جولاه

جوله چوم چوماق چومردم

چون چون چونان چونین

جوی بار جوی جوی جویا

جویان جهره جهودانه جهودانه

جیتن

باب الحاء المفتوحة

حاشا

حاش حاشا حال حالیا

حاما حابی حبّذا حبذا

حبر حبر حبّه حج

حج حجکوز حجله حذر

حرام حرام‌مغز حرف حرف

حرون حریره حریر حرز

حزیران حسود حسیب حسیبک

حصیر حقور حفنه حکیم

حلاول حلقه حلقه‌جینی حمدان

حمدونه حو حواصل حوصله

حویجی حیران حیران حیکله

باب الحاء المکسورة

حرز حبره

حبره حیز حیله حجره

باب الحاء المضمومة

ازاربند حذل

حقه حکم‌انداز حلوتی

در خاء مفتوحه

خاتوله خاجسونك خاجتوك

خاجسرك خاد خاده خاده خاز

خارا خارا خارآور خارپشت

خارچه خارزرد خارسپید خارسه‌کوسه

خارش خارکوسه خارماهی خارو

خاره خاره خازغان خاشاك

خاشه خاشه خاشنشار خاك

خاك بیز

خاك بیز خاكدان خاكوبه خاكسار

خاكستر خاكشو خاكشوی خاكشی

خاك‌كش خاك نمك خاكینه خال

خال خالو خاله

خاله‌بینی خالیدونیون خام خام

خام خام خامسوز خامسوك

خامش خامشه خاموش خامه

خامه خامی خامیازه خامیاز

خان خان خانمان

خاندان خانکی خانه خاور

خاور خاوندی خای خای

خای خایسك خایسك خایه

خایه خایه‌ریز خاینکینه خایه‌کشیده

خب خب خباك خباك

خبربزوه خبربزو خبرجو خبزکیر

خبك خبه خبزدو خبزدوك

خبزده خبط خبیزه خبیزه

ختلان ختنبر ختنبر ختنه

ختو ختو ختو خنور

ختیره خجاخ خدنك خدنك

خدنك خدیش خر خر

واول الخدنك دزلن اوقه تیر خدنك دیدلر کثرت استعماله مضاف الیه داخی حذف اندوب خدنك دیدلر

ندیدم کسی سر گران از شراب
مگر مست خرابات دیدم خراب

خراب — ویران
خرابات — میخانه
خراروش
خراش

خراط
خراطین — صوغولجان
خرام
خرانبار

خرابك
خربجشك
خربزه — قاون
خربسه

خربط
خربط
خربوسید
خربوسید

خربوسید
خربوسیاه
خربنده
خربنواز

خرجنك
خرجیك
خرخشت
خرخیاز

خرتوت
خرتوت
خرجال
خرجاله

خرد
خرد
خردشتی
خردل

113

خرزه
خرزه
خرزهره
خرزهره

خرزهره
خرزی
خرسنك
خرصاوله

خرف
خرك
خرك
خرك

خرك
خرك
خرك
خركبوتر

خركوه
خركز
خركش
خركش

خركش
خركور
خركور
خركوش

خرمهره

خرمك جرمكش خرنباز خرنباز خرند

خرنوب خرواز خروك خره

خره خره‌چوب خره‌خشت خرسنك

خريطه خربوز خز خز

خز خزان خزان خزاف

خزده خزر خزميان خژند

خژنده خژند خژنده خزينه

خش خش خستر خستو

خستوانه خسته خسته خسر

خسو خش خش خش

خش خشاوه خشت خشت

خشتو خشخاش خشرم خشك

خشك خشم خشم آغيل خشم آلود

خشنار خشنجه خشنك خشو

خشود خشود خشور خشوك

خشين خشينه (مثله) خشيناز خط

خط آور خطكش خف خف

خفتان خفچه خفچه خفچه

خفرد خفرود (مثله) خفردوك (مثله) خفرده (مثله)

خفنج خفه خفه خكشك

خل خلاشمه خلاشمه خلالوش

خلالوش خلاخ خلخ خلخال (معروف)

خلخال خلاك خلق خلنج

خلندر خلواج خلوف خله

خله خله خله خليته

خلنج خليش خليش خم

خم خم خماهن خمجاج

خمكوسته خمله خموش خمير (معروف)

خمیرمایه خمیره خمیرکندم خنج

خنج خنج خنجر خنجك

خنجه خنجیر خنجیل خندان

خنده خنده‌خریش خندق خنده‌خریشر

خندیش خنفج خنوج خنور

خنیده خنیده خنیك خو

خو خو خو خواب

خواب دیده خواب گذار خواجه خوار

خواربار خوازه خوازنده خواسته

خواسته خوالیکر خوالیکر خوان

خوانسالار خواهر خوای خوك

خول خول خولان خوه

خوه خه خه خه خه خهی

خیزران خیال خبر خیل

خنکله خیلی خیمشاه خیمه خیوز

خیو

باب الخاء المكسورة

خت

خدره خدیش خدیو خدیو

خره خراش خراش خرام

خرام خرد خرس خرقه

خرگاه خرگاه خرگه خرمن

خرمن خرمن خرمن کوب خریداز

خریدن خشت خشت خشت

خشت پخته خشت خشتچه خشتو

خشتزن خشتك خشم خشم آلود

خطه خل خلاب خلب

خلعت خلم خم خم

خم خنامك خنجك خنجبر

خنفج خنفج خنك خنك

خون خوید خویش خویشی

خویشاوند خویشتن خویله خی

خیاز خیاوان خیر خیرخیر

خیزران خیرو خیرو خیره

خیره خیره خیری خیری

خیزاب خیرکیر خیسته خیفنج

خنک خنکچه خیم خیم

خیم خیم خیم خیم خیم

خیم خیم

باب الخاء المضمومة

خبکال خبه خبه ختن

خجسته خجسته خجند خدا

خدای خدای خدای خداخون

خداوند خدایگان خدل خدوک

خدوک خد خر خراج

خواش خراش خرت خرچین

خرج خرچنه خرد خرداد

خرداد خردخام خردك خرده

خرده خرده خرده خرده‌ها

خرده ادیم خرده فروش خرس خرسند

خرشید خرفه خرم خرم خرم

خرما خروش خروشجه گلو خروسه

خروش خروش خروش خروش

خروه خروه خروهه خروهه

خروهه خروهه خس خستره

خسرانکو خستر خسرانکوی خسرو

خسروانی خسروانی درم خسره خسرینه

خسو خسور خسوره خسوك

خشاره خشام خشك خشك

خشك ابزار — ومثله
خشك افزار — ومثله
خشك اوزار

خشكارد — ومثله
خشكارد
خشكامار
خشكانج

خشكانج
خشكا
خشكاره — ومثله
خشكارو

خشكار — ومثله
خشل — نعل تكى
خشند — ومثله
خشنود

خشنك
خشود
خشوك
خصض

خفار
خفج
خفنج
خل

خلب
خلو
خلفان
خله

خو
خو
خمب — ومثله
خمب — ومثله

خنبره
خنبه
خنج
خنجده

خنجده
خنجك
خنجه
خنجيده

خنك
خنك
خنود
خنور
خته

خنيا
خنياكر
خنياكر
خنياكر

خوب
خوبى
خواجه
خواجه

خوجه
خوج
خود
خود

خودبین خودخروه خودخوره خودرنك

خودرو خودروی خور خودکامه

خواز خواز خور خور

خور خور خور خورا خورابه

خورابه خوراك خوربار خوربار

خورپرست خوردلی خورده آدیم

خوردی خوارزمی خوارزرومیان خورش

خورشید

خورشید خورصلا خورماه خوره

خورده خوزستان خواره خورم

خوزه خواسته خواسته خواسته

خوسنار خوسره خوش خوش

خوش خوشاب خوشاو خوش آمد

خوش آی خوشه خوشه خوشه

خوشه خوفا خوك خوك

خول خول خول خول

خول خولیز خولیزه خولیز

خون خون خون جونابه

خوناب خونجد خونجیده خون دست

خون سیاوشان خونکر خونکشت خونکوشت

خونه خوه خوها خواهر

خواهش خوهرپذر خوهرمادر خوهل

خوهل خوهنده خوهن خوی

خوی خوی خوی خوی چین

خوی خوره خوی خوره خوبوز

حرف الدال المفتوحة

داخ داز داد داداز

دادان دادخواه دادر دادر

دادراد دادستد دادکر دادندر

دادن داز دارا داراب

داراد دارپرنیان دارپژ داربزن

دارزین داربوی دارخال داردوست

دارفزین دارفزین دارو دارو

دارو داروی بی هوشی داروی هوشبر

داری داز داز داز داز

داراز داس داس داس

داستان داستان داس دلوس داسکاله

داسه داسه داسه داش

داشاد داشت داشن داغ

داغ داغ داغینه دالـ

دال دال دال پرنیان دال پره

دالخال دال بزه دال وژه دالوزه

دالوزه داله دالیز دالـبزه

دالیز دام دام داماد

دامال — دامان (اتك) — دامن (اتك) — دام داهول

دام داهول — دامغول — دامغول — داموز

داموز — داموز — داموزه (مثله) — دانا (عالم)

دانا — دانجه — دانژه (مثله) — دانزده (مثله)

دانش (عالم) — دانش‌کر — دانشمند (مثله) — دانشور (مثله)

دانك — دانه — دانه دل — داو

داو — داوز — داور (حما) — داور (حاکم)

داوری (قاضیلق) — داوری — داوراز — داه

داهول — داهل — داه — داهون

داهیم — داهیم — دایه — دبابه

دبنك — دبوس — دبه — دبّه

دبّه — دبّه — دجر — دجّال

دخش — دخش — دخشم‌بست — دخل

دخره — دد — ددرنبو — دددام

دده | در | در | در

در | دردر | در | در میانه

درّ | درّا | درا | درآ

دراغوش | دراقن | درای | درای

درای | درب | درباری | دربان

دربایست | دربدر | دربز | دربند

دربه | درج | درج | درجه

درخال | درخوردار | درخور | درخور

درخورد | درخطشده | درد | درد

درداز | دردبندپای | دردزه | دردکند

دردسل | دردناخن | دردوخت | درز

درزی | درزاده | درغاله | درغاله

درغان | درغشت | درق | درگاه

درکه | درکون | درمان | درمانده

خدایگانی و شاهنشهی که دشمن او زنم هیشه بیك تاخ موبود دزوا

دزنوك — دزوا — دزوای (مثله) — دزوا

دزوای (مثله) — دزواخ — دزواخ — دزوازه

دزوازه — دزوازه — دزوایست — دزون (ایچری)

دزونه — دزویزه — دزویزه — دزوه (ایتما)

درویش — دره — دره — دره

دزهم — دزهم — دری — دری

دریا — دریاچه — دریاب — دریوزه

دریواس — دریواس — دریجه — دریجه

دز — دزغ — دزاز — دزاکاه

دزاکه (مثله) — دزاهنك — دزخیم (مثله) — دززدزك

دزکوار — دزنك — دزه — دزکیز

دزینه — دس (ماننده) — دست (ال) — دست آموز

دست افزار — دست آواز (مثله) — دست لبرنجن — دستادست (نقد)

دستار — دستار بست — دستارچه (منديل) — دستاران

دستارخون دستاره دستاس دستاکرد

دستان دستان دستانه دست آهنك

دستاویز دست آویزه دست آورنجن دست برنجن

دست بدست دست بدست دستبرد دستپیمان

دست دست دستپیمان دست پایه دست بند دسترس

دسترنج دستره دست شانه دست شکن

دستکار دستکاری دستگاه دستکه

دستك دك دستك دك دستگیر دستمال

دستمال دستنبویه دستنبو دستنبد

دستدار دستوان دستوانه دستور

دسته دسته دسته دسته

دسته دسته چوب دستی دستیار

دستیانه دستینه دستینه دستینه

دستکره دستمره دستمره دستمو

دسه	دسه	دشبذ	دشت
دشت	دشت	دشت	دشت
دشتبان	دشتوان	دشت شوران	دشت شوران (مثله)
دشت شوران	دشتی	دشنه (خنجر)	دغ
دغا	دغدغه	دغ سر	دغل (قلاش)
دغلزن	دغلزن	دفنوك	دلاك
دلال	دلاله	دلاله	دلاله

دلاله	دلو	دلو	دلـه
دله	دلیده	دلیك	دم (نفس)
دم (کورك)	دم	دم	دما
دمابر	دمادم (کورك)	دمار	دمار
دمان	دمان	دمامه	دماور
دماوند	دم آهنج	دم جام	دمساز
دمتان (مثله)	دمدمه	دم گرفته	دمنده

دَمَه دَمَه دَمَه دَمیدَکی

دَن دَنْد دِنْد دَنْد

دَنْد دَنْدان دَندانِ آسیا دَندانِ خنده

دَندانکیر دَندانه دَندانِ نیشتر دَنفس

دَنقه دَنك دَنكلاله دَنه

دَنه دَنه دَنه دَوات

دَواج دَواج دَواج دَوادُم

دَوان دَوراخ دَوزك دَوزك

دَوزك دَوض دَولت دَویت شور

دَه دَهاز دَهاز دَهان

دَهان رده دَهانه دَهره دَهره

دَهره دَهره دَهشت دَهشت

دَهشت دَهله دَهله دَهله

دَهله دُهمر دَهمرده دَهمشت

دَهَن دَهَن‌بند دَهَنده دَهَنه

دَهَنه دَهَنهٔ لِگام دَهَنیم دَهوه

دَه‌یك دَهین دَی دَی

دَیبادر دَیبادین دَی‌بکین دَیمهر

دَیجور دَیدن دَیر دَیلمك

دَیهمد **بابُ دالِ المکسورة** دِبیر

دِبیرستان دِبستان دِین دِراز

دِراز دِرازه دِرازنای دِرازینه

دِرَخت دِرَخت‌خانه دِرَخت‌سُنب

دِرَخت‌سُنبه دِرَخت‌سخت دِرَختستان

دِرَختستان دِرَخش دِرَغ دِرَفش

دِرَم دِرَم دِرَم‌دزد دِرَم‌سنك دِرَمنه دِرَهنکان

دِرَنك دِرَو دِرَواخ دِریخ دِریغ

دِریغ دِیخ دِز دِز دِزاگاه

دِژْبِیه دِژْغَالَه دِژَم دِژَم

دِژَم دِژَم دِژَنْد دُژْهُخْت هَنك

دِژِینَه دِشْم دِکَر دِکْز

دِکُرْبَاز دِکَرْکُون دِل دِلْ

دِلَاز دِلَاوَر دِلَارَام دِلْبَر

دِلْدَار دِلْبَر دِلْرُبَا دِلِسْتَان

دِلْسُوز دِلْکُشَای دِلْنَوَاز دِلْفِین

دِلْگِیر

دِلْگِیر دِلِیر دِمَاغ دِمَام 131

دِمَنَه دِمْنَه دِنْگَادِنْك

دِنْگَادِنْك دِنْگِل دِنْگِل دِنْگِل

دِلْکَلَاله دِنْکَلَاله دِوِنْد دِوِنْدشُون

دِه دِه دِهَادَه دِهْخُدَا

دِهِش دِهِشْتَه دِهْقَان دِجْلَه

دِهْلِیز دِهُو دِهِبْد دِهِیدَه

دهیزه دیباز دیان

دیبا دیبا دیبه دیباجه

دیدار دیداری دیدگاه دیده

دیده دیده دیده دیده بان

دیده بان دیده وان دیده وز دیده ور

دیر دیرند دیرباز دیرینه

دیرینه دیزک دیزه دیزه

دیزه دیزه دیزه دیزبه

دیس دیس دیس دیک

دیک دیک دیک افزاز دیک افزاز

دیکانه دیک پایه دیک پای دیک نامه

دیک برکی دیک گیر دیگر دیگر

دیگر دیگو دیکینه دین

دین دیناز دیناز دیناروبه

دینور دیو دیوآباذ دیوآباذ

دیواسبست دیواسفست دیوار دیواز

دیودارو دیوازبینی دیوان دیوانه

دیوانه‌سک دیوپای دیوچه دیوچه

دیوخار دیودار دیودال دیودست

دیوک دیوک دیولاخ دیوفرسای

دیوورسای دیوسپست دیوسپست دیوسبست

دیوستنبه دیوسپید دیوکندم دیوکندم

دیوه دیه دیهیم دیهیم

الباب الدال المضمومة

دبله

دخ دخت دختر دخترک

دخترک دخترینه دختندر دختینه

دخنه دخینه در دراج

دراغه درای درباش درج

درج درج درخش درخوشاب

درخوشه دردانه درد درد

درست درست درشت درشت

درشت کوش درفش درکوز درنوك

درود درودگر دروگر دروغ

دروغ گوی دروغ زن دروغ زن دره

دریحان دژبذ دژ دژ

دژآهنك دژبیه دژبیه دژخیم

دژخیم دزد دزدافشار دزد افشره

دزدافشار دزدافشر دزددان دژگوار

دژگوار دژمنش دژن دژنام

دژه دژه کیر دژهم دژبنه

دشخوار دشوار دشناد دشنام

دشنام دهنده دشمن دشخیم دستور

دستور دستور دستون دغذ

دغو دغول دغول دغوله

دف دکان دکانچه دلام

دلبند دلیف دم دمادم

دمال دمایه دمچه دنچه

دمدار دمغزم دمل دنب

دنبال دنباله دنباله دنباله

دنبال چشم دنباور دنباورد دنبل

دنبه دند دنکل دنیا

دو دوازده دوال دوال پای

دواله دوازده دوبازو دوبچه

دوبرادران دوبرادران دوبیتی دوپیکر

دوتا دوناه دوته دوتو

دوخ دود دودآهنك دودر

دودکند دودکنه دودله دودل

دودمان دودو دوده دوده

دور دورادور دورفرو دوراندز

دورباش دوربین دوروی دوروی

دوریشه دوز دوزه دوزخ

دوزنه دوزنه‌دار دوزک دوزنه‌دار

دوست دوستار دوستکای دوستکار

دوسنکانی دوستکانی دوستکانی دوستر

دوسکو دوسکین دوسکن دوسننه

دوسنده دوش دوش دوش

دوش دوشا دوشاب دوشاخ

دوشیده دوشیزه دوشیزگی دوغ

دوغبا دوغو دوغوا دوغه

دوغینه دوقو دوک دوکارد

دوکان دوکان　دوکان　دوکجه　دوکریسه

دوکزان　دول　دولاب　دولاب

دوله　دوموی　دوموبه　دوم　دومین

دون　دوبست　دهل　دهله

باب الراء المفتوحة

را

رایج　راتب　رابنه　رانیانه

رانیانج　راحت　راخ　راد

راذ　راذبوی　راز　راز

راژ　راژه　رازی　رازیانه　رازیانج

راست　راست　راستا　راسته

راسخ　راسخت　راسوخت　راسن

راسن　راسو　راغ　راغ

رافه　رافه　راله　رام

رام　رام　رامش　رامشر

رامش رامشگر رامشك رامتی

رامیاد ران ران رانه

رانین رانین راود راود

راوق راه راه آورد راهبر

راهنمای راهنمون راهنما راه حاجیان

راه دار راه دین راه زن راه شاه

راهگذری راهگذر راهوان رای

رای رایگان رباب رباب

رابون رت رتب رتبه

رخبله رخبله رخ رخ

رخبین رخبین رخت رخته

رخج رخش رخش رخش

رخش رخشان رخشان رخنه

رخنه رد رد رده

رَدَه — سلطانجغی
رَز — دیکلی باغ آغجه
رازان — وقت خزان
رَزبر — باغ بخچه‌سی

رزد — بیکن
رزم — جنك
رَزه — بیوك كلمه‌سی
رَزه — خرما آغاجندن ایپ وشریت

رَزه — تاباجی وهو خشبة البناء بسوی علیها البناء
رَش — اوغری
رَسا — نیشان تاباشد
رَشته — بلك نفس تازاره ودكانلرنده درلر

رست — مشغله
رستكار — قورتلمش فتح الله
رَستم — قانون
رَسَن — ایپ

رسن باز — جان باز
رسن تاب — ایپ بكیجی
رَسیده — بالغ اولمش كمسنه
رش — بهیر بهیری بیر

رش — اللیم
رَش — دیراغ متناسنه‌در
رَشك — كی غیرت متناسنه
رَشكَ — زاج

رَشكن — غنچه
رَشكور — حشرد
رشن — ایلك اون سكزنجی كونی رش نبیر الذی اللغم اد در
رعد — كوك كوركلك

رَعداندار — گلونجی
رَعنا — كوزل كركوز اللكلدن عجب ادلنور
رَغاوه — تازی كاف
رَغند — بیچی جانور اوزی بارس آزاری دیكلك

رغنین — زلیمان زانیز متناسنه
رَغنك — كوزا اوجیله بقعوق متناسنه
رَغوه — بعث بونف
رَف — زار متناسنه

رَفاف — خانه
رَفان — بنفشه زعفران دیبلید
رَفتار — اشكلبس
رَفتان — بعد بنیب
دُفت بغایت فربه باشد
رو بریز كالبش چوب تازی جت
بباشش دراز هکش جوکاو کامل دُف

رَفتار — آسیج
رفش — بیزكه الکندر
رَفون — منكل رفان
رَفو — كوزنه

رَق — دیریدن كاغد
رَقاص — معذروف
رَقم — نشان
رك — طمطم

رَكند — نقاد فیشن كیجکه قورتلیق
رگزن — نقاد
رَكوه — جیلك
رَم — سری مثل رمه

رَمَد — كوز اغریسی
رَمز — اشارت
رَموق — بقیه حیات ونهایت نفس كه باه اك البدل
رمكان — قسری

رمکان — قیغو قل
رمکان — بالقمع رتبه
رمنده — جانلطردن وحشی
رموان — چوبان وسرورلو

رموان — سرلو
رمه — سوری
دنبه — قیرق قولی
رنج — رنجیده کالنظردن ووصف ترکیبی

رنج — زحمت
رنخ — ایلک
رنجه — خسته لق
رنجور — رنجده مبتلا

رنجبر — زحمتکش
رند — دونده آغاجی
رند — اربابلغت قتنده عودده اغجی
رندش — قازندی

رنده — دوالکر رنده سی
رنده — ازل رنده نك قازندیسی رنجی دینلور
رنده
رنده

رنده
رنده
رنک — بعریا
رنک — کاغذ ترکیسی

رنک — حیله ومکر
رنکاوز — دکرلودرجه لودرلو بازنده
رنکآور — رنکالعرکلیه
رنکرز — صباغی

رنک زن — صباغ
رنک لاک — الك وبابی بغی کندی
رنی — رنبع عبد شناسه
روا — لایق ودرست

رواذ — جای بشنه
رواس — صمندوسی
رواش — ریواج
رواق — جاردطاق

رواق — ییجه اوتیع سایلیغ عمود
روان — جان
روان — مضعیف جان
روان — آقدنسنه

روان — نوان ودقت
روان — ازرقتن صیغه مبالغه علیه
روانخواه — دیلیجی
روانه — کوندرلمش

روایش — کچیلک
روزن — بجا
روزن — پنجره
روزنه — پنجره

روزنک سر — ایلک
روش — طرفه
روش — یوریش
روشن — رسم وبیجن آغاجی

روونده — کیدجی
رونق — لطافت برابنق
ره — یول
رهبر — قلاوز

الراء المکسورة

رهزن — رهگذر — رهگذر — رهنما

رهوار — رهی — ری — ریت

رباط — رخیم — رخین — رشت

رشته — رشته — رشته — رشته

رشتك — رشك — رشکه — رشك

رطل — رفان — رفان — رفان

رقون — رکاب — رند — رنك

رواش

رواش — ریباج — ریباج — ریباس

ریباس — ریجال — ریجاله — ریجار

ریجار — ریخ — ریختم — ریخته

ریخته گر — ریخن — ریخیز — ریخنم

ریخین — ریدك — ریز — ریز

ریزنده — ریزنان — ریست — ریسه

ریسمان — ریس — ریش — ریش

ریش ریش ریشچه ریشدهر

ریشه ریشیده ریغ ریق

رینك ریکاسه ریکاشه ریم

ریم ریم کوش ریم آهن ریمن

رین ریمن ریمن ریمه

ریو ریواس ریواج ریواج

ریوج ریونجو ریونجه

روباه روبخه روبوس روبون

روبون روبون روبید رت رت

رخ رخام رخبین رخسار

رخساره رخش رخش رخشا

رژه رس رستار رستاخیز

رستخیز رستای رست رستم

رستنی رستنی رستنی رسوا

رُسوای (رسواله) — رُشت (مقنع) — رُفته (سپپریلدی) — رُفته روب (سپورگه)

رُکوی (بیمه) — رُکوی (مطلقا بز یابز بی) — رُکوی (ارغوان بزی و چادر بزلرخت) — رُنبه (قیش قلی)

رُنده (تن کلرک قوتیسی) — رُنده (بر نوع اورندر) — رُوبارو (تعزیه بزر) — رُوبرو (مثله)

رُوباه (تلکی) — رُوبه (مثله) — رُوبیان (کرده ذبرلر) — رُوبیان (قره بالغی)

روچه (خام آرندم) — روخ (و زبان پهلوی بغرنیق) — رُوخ چکاد (اقلیم کیشیه دیرلر) — رُود (و ایرغنا مناسینه)

رُود (اوزماق) — رُود (ساز کیبی) — رُود (و کوزل اوغلان) — رُود (عشیرت مناسینه دخی کلور)

رُوداور (صیلندی) — رُودکان (بغریق) — رُوده (مثله) — رُوده (ساز قلی وخشله)

193

جاوشان که در پادشاه از آن ایشان باشند آن روزها

رُوز (گوندز) — رُوز (آلاغم) — رُوزانه (وظیفه) — رُوزبانان

رُوزدیده (یاتیشنق) — رُوزکانه (وظیفه) — رُوزکور (گوندز کورمز) — رُوزه (اوروج)

رُوزی (رزق) — رُوش (مشهور مملکت) — رُوستا (کویلر و کویلی) — رُوسناز (کویلی)

رُوستازاده (کویلی دغمش کمسنه) — رُوستایی (کویلی) — رُوسنخنج (رسنغ) — رُوشن (آیدن)

رُوشنا (آیدنلق و نعوه لو کمسنه) — رُوشنا (آیدنلق) — رُوشناس (بللو کیشی) — رُوشناس (کوزلم کمسنه)

رُوشنایی (ایدنلق و بیوک) — رُوغن (یاغ) — رُوغن جوش (یاغ بیی) — رُغناس (قیزل بعبا)

روغنی (یاغ اچنده پشمش) — رُوغنی (بر نوع حلوا) — روغنی (یرجرک) — رُوغنینه (کوزلمه)

رُوغنين — روغنجه قتامى نعمتى
رُوله — بلبان — نحل كله كرنجانده دره اندن وكره اك قيوروغى اولوز اوزن
رُوم — معروف

رُومال — يوز سيلجك
رُون — تعليل ايچون بعض تنافيا
رُوناس — قزل بويا
رُوهز — بتيل ودمن يا

رُوهنا — منكله
رُوهينا — بر جنس پولاد دره
رُوهينا — ترهور دار قلج
رُوى — بوز نجد تناسبه

رُوى — نعج
رُوى بند — نقاب وبنبه
رُوى پوش — بتيع روداني
رُوى شناس — بلاوكيشى وكوزكم كيشى

رُوى ناس — قزل بويا
رُويين — منل رويينه
رُوينه — قزل وآكلك
رُوبينه — منكله قلاوبلر وقلاوجى

رُوبين — تعجبدن اولان نشنه
رُوبينه — منكله
رُوبينه — قلاوبلر
رُوبينه — قلاوجى

رُوبينه مال — تراظ تناسيه
رُوبينه مال — خم كوب

باب الزاء المفتوحة

زَاب — بيتيم
زَاخ — بلغم
زَاج — زرده بويا
زَاجسُور — طعام الولادة

زَاد — سنى يرد
زَاد — آزق
زَاد
زَاد — زادن لفظندن امر ووصف تركيبيده

زَادبُوم — يبلدوغى يرويرلر
زَادخُوست — يوغورى كنده
زَادُوش — عطارد
زَاو — زارى كننده

زَار — زاراتين ايمكلاشمار دكلانديلان
زَار — اينكلاشمار زابلك
زَار — آواز تلف
زَارخُور — منكله

زَارخُون
زَارخُورش — آرنيچى
زَارى — ناله وزارلق
زَاره — منكله

زَاژ — عيب
زَاژ — خرين خرچين
زَاژه — كندكزسوز
زَاژخاى — بدكوى

زَاستر — تحيق ازدرد بكله
زَاغ — ربيع قزل قوغ
زَاغ — قرغه
زَاغ — بلقاوزه وكوشه كان

زاغر زاغیشته ژافه زافه

زاك زاك زاك زاك

زاكاب زال زال ژال

پدر رستم را زال خواند ند از انکه بطفل سفید موئی زاد از مادر

زالو ژاله زاله ژاله

ژاله زامیاد زانو زانوی گاه

زاوز زاوش زاوش زاولانه

زاویه زاهی زانکر زاینده

زب زب زباذ زبان

زبان زبانخوه زبانه زبانه

زبانیه زبر زبر زبرتنك

زبرجد زبردست زبطانه زبطانه

زنکو زبوبر زبون زج

زخ زخش زخش زخم

زخمه زده زده زر

زر زراغن زراندود زربفت

زرجول زرد زرد زرداب

زردالو زردچغو زردی زرد زردزمین

زردسر زردشت زاردشت زرادشت

زردشت زردهشت زرداشت زردکوش

زردچوب زرده چوبه زردوز زرشته

زرشتکر زرستا زرهاو زرساو

زرساو زرساو زرسای زرساوه

زرف زرفین زرفین زرفین

زرکر زرمان زرنب زرند

زرنک زرنه زرنی زرو

زروغ زروسا زریر زریر

زریر زریر زریش زرین

زش زشتیاد زعاز زعاز

زغاره زغاش زغوه زغیر

زغار زغار زغار زغاره

زغاره زغار زغنبر زغزغاش

زغزغاش زغن زغن زغند

زغنك زفت زفر زفر

زفر زفر زفره زفرین

زفك زفكاب زفلج زك

بنان او خمر و خاره شحیان دهان
مداد و ظلمات وده وان اوست زكاب

زكاب زكاب زكاره زكاز

زكاك زكان زكور زكید

زلج زلج زلك زلو

زله زله زلیفن زم

زمان زمانه زمان زمخك

زمخك زمزمه زمنج زمنج

زمو زموین زمه زن

زمین زمی زن زن

زن پان زنبان زنان خوارنده زنپاره

زنبر زنبر زنبد زنبق

زنبق زنبل زنبور زنجیر

زنخ زنبیل زنج زنخدان

زنخ زند زند زندباف

زندواف زندبنتا زندوستا زندشتا

زندوست زنده زنده زنده بیل

زنک زنک زنک زنک

زنک زنک زنجار زنکار

زنکار زنکاوله زنکلاوله زنکله

زنکله زنکله زنکله زنکلچه

زنجی زنوبه زنه زواده

زواد زنیر زوار زواره

زواش زواغار زواله زوان

زوان زواه زور زوکاب

زوفر زورق زوکاب زوك

زورنیم زوبج زوبج زویه

زهاب زهرزمین زهار زهر

زهره زهاد زهرکوش زی

زیکر زیکر **باب الزاء المکسوره** زراغنك

زراغن زرشك زرنك ز

زبنان زبان زهمن زهش زیف

زرنك زره زنشار زشت زشتاذ

زفت زفوین زشتاذ زکاب زکاره

زکاره زکس زکنج زلخ زله زله

زله زمستان زمین زنج

زنج زندان زندان‌بان زندانیان

زندران زنده زند زنند

زندکانی زنهار زنهار زنهاری

زنویه زه زه زه

زه زواز زواش زه

زه زه زه زهاب

زهاب زهبند زهخیار زهشر

زهش زهشنبان زهلخا زهلخاد

زهی زی زی زی

زبان زبان زبان زبان

زبان زبان زبان زبان کار

زبان گو زیب زیبا زیبا زیبان

زیبق زیبچک زیتار زیر

زیر زیر زیر زیر

زیرا زیربا زیرتنک زیردست

زبردا زبرك زبره زبیره

زبره زبر زنش زبره فون

زنغ زنغ زیغال زیکاشه

زیف زیفال زیلو زیلوچه

زین زین زین پوش زین ریش

زین کوه زین کوهه زینها زینهار

زین هاری زیواز زیوان زیوه

زبوه

باب الزاء المضمومة

ژبوه زبان زبانه

زبانه زبان آور زبان بران زبان بره

زبانخو زبانگز زبان کنشك زبان گیر

زبره زخش زرد زدوده

زدوده زرقین زروك زره

زردشت زبان بند زبون زبانه نکام

زریفا زریز زریر زغاره

زغال زغل زفان زفت

زقاف زك زكال زكام

زكان زكوز زكور زلال

زلف زلف زنخك زمرد

زلیفن زملخ زمنج زمنج

زمنج زمو زو زموره

زنار زناخ زناج زنبر

زخ زنوبه زو زوال زوان

زوان بوره زواله زوانه زوایش

زوبین ژوبین زوذ زوز

ژوژ زوز زوش زوشر

زوغار زوفا زول زوله

سا سا سا

سانكن سانكین ساخ ساج

ساج — ساجور — ساحل (کنار دریا) — ساحه (میان سرای)

ساذ — سادك — ساده — ساده دل

ساده شدن زوده — ساده کرد — ساراك (خادم آغا) — ساز

ساز — سارا — ساربان — سار وان (مثله)

سارخك — سارج — سارك (مثله) — سارجل

سارخك — سارنج (مثله) — سارنك — ساروج

ساروج — ساری — ساز — ساز

ساز — ساز — ساز — سازك

سازراه — سازره (مثله) — سازق — سازکار

سازکار — سازنده — سازنده — سازوار

ساس — ساطور — ساعد — ساسان

ساغ — ساغر — ساق — ساقی

سال — سال آینده — سالار — سالار

سالار — سالار — سالخورده — سالخواه (مثله)

سالیان سالیان سالیانه سالکانی

ساله سام سامان ساماکجه

سامان سامان سامان سامان

سامان سامونا سان سان

سان سان سان سان

ساو ساو ساو ساو

ساو ساوآهن ساوینه‌بچه ساون

ساوند ساوین ساوین ساوین‌بنبه

سایه سای سایبان سابوان

سپا سبار سبار سماز

سباری سپزجین سبزدرک سپذ

سبزیش سبزک سبز سبزخینک

سبزدانه سبزجی سبزدانه سبت

سپذجین سبزه‌آب سبزه سبزه‌زار

سَتنع سَتُبك سَتبنستان سَتكبار

سُبك كدار سَبَل سَبَل سَبلت

سَپنكور سَبو سَبو سَبوسبز

سَپوس سَپوسوا سَبوسا سَبوسه

سَنبیوس سَتاغ سَتاغ سَتاویز

سَنخ سَتوچه سَتوچه سَتبوچه

سَتیزه سَحرگاه سَخت سَختیان

سخش سخش سخن سخن آفرین

سخ سخن گذار سخن آور سخن چین

سخیف سخیفه سخن خوره سد

سَذ سذره سذره سذکیش

سَذاب سذاب سذاب سذه

سَذ سذ سَر سَر

سَر سَر سراب سراپرده

سراپرده سرافوق سراغوج سراغوش

سرآمد سراوی سرانكشتی سرانكشتی

سراچه سراچه سراسر سراسیمه

سراغوش سرافراز سرافراز سرافسار

سرانجام سرایی سرای سرای سپنج

سرباز سرباری سرواری سرباپر

سرپایان سرپایان سربانك سرباپر

سبز سربز سربند سربند

سربلند سرپنجه سرپنجه سرپوش

سرلبسر سرتاسر سرتیز سرتخته

سرجنك سرجنك سرخد سرخواب

سرخاو سرخاره سرخاره سرخشر

سرخم سرخوش سرد سرداب

سردابه سرداوه سردركليم سردسیر

سرده سرزنش سرراست سرسام

سرسر سرسری سریش سرغوت

سرساخ سرشیر سرسرشیر سرطاق

سرفراز سرگذشت سرگردان سرکش

سرکش سرکش سرکشته سرکلو

سرگردا سرکین سرکیس سرکین گردان

سرم سرما سرمه سرمه

سرمه سرمه سرموزه سرند

سرند سرند سرانجام سرنک

سرنگون سرو سرو سروکوهی

سرماسرد سرمایه سرمست سرنک

سرناس سروا سروا سروا

سرواز سروا سرور سرواد

سرواز سرواز سره سره

سَرَه سَرَه سَرَه سَرَه رفتار

سَرهنك سَروناز سَرى سَرير

سَرير سَريش سَرين سَرين

سَزا سَزاوار سَزاور سَزاب

سَزد سَطل سَغتر سَغتر

سَغتر سَغترى سَغلاب سَغنين

سَغته سَغ سَغر سَغت

سَفت سَفته سَفج سَفجه

سَفجه سَفر سَفط سَفون

سَفرلات سَقط سَقط سَقلاطون

سَقلات سَقف سَقمونيا سَقنقور

سَك سَك سَكابى سَكانى

سَكاب سَك انكور سَك سَكارو

سَكارو سَكاله سَك بشتك سَكاچه

سكارون سكافه سكچه سكچه

سكزه سكبان سكسار سكزى

سكسك سكانى سكم سكندر

سكندز سكنكور سكنه سكنه

سلت سلم سلقور سلمه

سلو سله سله كر سله باف

سليطه سم سمار سماروغ

سمان سمانه سمج سمج

سمجه سمر سمر سمرقندى

سمن سمن سمن سمند

سمند سمندر سمندل سمندور

سمنو سمنوا سمنوا سمه

سمفنده سمنه سمور سمه

سمه سمسه سميط سنا

سنابر سنار سنب سنبوسه

سنبسه سنادج سنجه سند

سندروس سندل سندنه سنك

سنك توتيا سنكپشت سنجه سنكخور

سنكخور سنكدان سنكل سنكر

سنكين سنك ريزه سنكدانه سنكسار

سنكه سنكه سنكسبويه سنكلاخ

سنكلالك سنكلون سنكم سنب

سنكوز سنه سنيزه سنيزه

سنى سودا سودا سواز

سوغان سوك سوك سوفات

سوه كاريز سول سول سودش

سويد سويشم سهم سهم

سهم سهمناك سهمكين سهمكين

سنبل سنبلان سنم سنمور

باب السين المكسورة

سبا سبایه

سپاز سپاز سپار سپار

سباری سپاری سپاش سپاسدار

سباسه سپاناخ سپاغ سپاه

سپاهی سپر سپرجی سپرک

سپردرک سپریک سپری سپزکه

سپرغم سپرم سپره سپریش

سپس سپس سپستان سپنج

سپنج سپید سپیدان سپیدار

سپیدان تلخ سپریع سپیدان خوش سپیدان کنگ

سپره سپری سپریک سپه

سپیدان خرد سپندان کرد سپهبد

سپه سالار سپه بد سپهدار سپهر

سپه‌کش (جری چکیجی) سپید (آق) سپیداج (اسفیدج) سپیداز

سپیدار (آغاج قواق) سپیدار سپیدبا (اسفیداج آشی) سپیدبا

سپیده‌روی سپیدفام (آق رنگلی) سپیدکار (طراز) سپیدال

سپیدمهره سپیده سپیده‌دم سپیوش

سپیدخار سپیددان سپیدبوش سپیدروی

ستا ستار ستاره ستاره

ستارچه ستاره ستارچه ستاره‌ستا

ستاغ (فحل) ستاغ ستاغ (آغمش باغی) ستاك

ستام ستام ستام ستان

ستان سنان سنانه سنانه

ستاوند ستاویز ستاوه ستایش

ستایشگاه ستبر ستبر ستبز

ستروان ستم ستمکاو ستمکو

ستنبه ستنبه ستنبه سترنك

سترنك ستوجه سته ستويه

ستيوجه ستو ستنج ستير

ستيز ستين ستيزه ستيغ

ستيغ ستيم ستيم ستينه

سخال سخره سر سرحاره

سرخشت سرداب سرداں سرده

سرشت سرده سرشت سرش

سرشك سرشك سرشك سركه

سركا سركنكبين سركين سرفين

سرنا سرناس سرناى سرناى

سرند سرند سرنج سيره

سرير سريش سريش سريشم

سيرشه كن سريغ سرين سشنبه

سطام سطبر سفرسف سفال

سِفال سِفال سِفالوده

سِفالينه سِفله سِفاناخ سِفند

سِفيد سِفيداب سِفيداج سِفيدبا

سِفير سِك سِكبا سِكبانه

سِكاز سِكارآهن سِكال سِكال

سِكاف سِكاف سِكالش سِكبينه

سِكو سِكنكبين سِكندر سِكه

سِكى سِكى خانه سِمج سِلك

سِل سِماك سِماك سِمبط

سِمنو سِمنو سِنا سِناب

سِنابر سِنان سِنج سِنج

سِنج سِنجاب سِنجد سِنجد

سِنجبين سِنجدبوى سِنجدكركانى

سِنجدزارى سِنند سِند سِند سِنده

سنده سنبدان سندروس سندن

سندیان سنوش سنه سنی

سنیزه سواره سواره سوم

سنه سیه‌پای سیه‌پایه سیه‌دره

سیه‌شاخه سیه‌انگشت سیهی سیه‌گوشه

سی سیباز سیاست سیام

سیاپوش سیاوش سیاه سیاوخش

سیاه‌چرده سیاه‌خام سیاه‌دانه سیاه‌روز سیه‌چال

سیاهه‌چشم سیاه‌کاسه سیاه‌گوش سیاه‌پوش

سیاهی سیب سیاه‌کوش سیخک

سیبیا سیخ سیخ سیخ

سپیده سیز سیر سیرآب

سیرش سیرش سیرکوب سیرکوبه

سیربیر سیرناس سیرنک سیرو

شنیدم که دزدی در آمد ز دشت
بدروازهٔ سیستان برگذشت

سیرین سیسارون سبزده سپستان

سیسنبر سنغ سیغور سپکا

سیک سیکی سیلابکند

سیک فوسنک سیله سیلی سیلی

سیم سیم سیمین سیماب

سیماب سیمشکوف سیم بالا سیمرغ

سینه سینه بند سینه بند سینه پوش

سیبنج سنبو سیبور سیه

سیه جهل سیه کار سیه کاسه

باب السین المضمومة

سباغ سبرز سبری سبس

سبست سبشه سبشه سپوخ

ستا ستربانک سترک سترک

سترک سترک سترنک

سترنک سترون ستک ستوه

سُتُل سُتناوَند سُتُوردان سُتُول

سُتُوجه سُتُوجَه سُتُودان سُتُوربانک

سُتُوز سُتُوران سُتُوثر سُتُورآب

سُتُون سُتُوه سُتُوه سُتُوه

سُتُوه سُتوه سُتُوه سُتُوره

سُتُوره سُته سُته سُتی

سَخِی سَخُو سُخره سُخُن

سُذره سُر سُر سُراغ

سرب سرب سُرب سرب سوخته

سُرت سرخ سُرخاب سُرخاز

سُرخ سُرخاب سُرخاب سُرخابی

سُرخار سُرخارنک سُرخباد سُرخ جنک

سُرخسار سُرخزه سُرخک سُرخک

سُرخزه سُرخجه سُرخجه سُرخسار

سرخر سرخه سرخی سرخی

سرغین سرف سرف سرفه سرف

سرفین سرقوخ سرکر سرمه

سرمدان سرنا سرنای سرناز

سرمجوب سرو سروزن سرود

سروش سروش سروش سرون

سرون سره سریر سرین

سست سست اندام سغ سغ

سغد سغد سغده سغدی

سفر سفال سفالود سفالینه

سف سفت سفت سفت

سفت سفته سفجه سفره

سفره سفرود سفله سک

سک سکاچه سکاز سکارو

سکاری سکاری آهنج سکنک سکاز

سکال سکز سکر سکره

سکوک سل سلاق سلت

سلقوز سلفه سلم سلم

سماق سمانه سنب سنب

سنج سنجه سنباز سنباره

سنبان سنبان سند سنبل

سنبل سنبل سنبله سنده

سندبان سو سو سواز

سوابره سنی سوتام سوخته

سوخته سود سور سور

سور سوراخ سوری سور

سورش سوز سوزا سوزاك

سوزا سوزش سوزن سوزندار

سُوژَه سُوزَه سُوزیَان سُوسَن

سُوس سوس سوس سُوسمَار

سُوسَن سُوفَار سُوفَار سُوفَا

سُوف سُوفجَه سُوفجَه سُوك

سوك سُكوَار سُكَار سُول

سُولَاخ سُولی سُومَه سُومَان

سُونِش سُونجَه سُوهَان سُومنَات

سُونَش سُوه سُوه سُوهِش

سوهَه سُونهِش سوی سُوهَه

سُوهَان سُوهَان سُویدَار سُهیل

سُهیل سُهرَاب سُهروَاره سُبوغَامشی

بَابُ الشّینِ المفتُوحَة

شَابَاش شَابَانك

شَابُوران شَابُرقَان شَابیزك شَاخ

شَاخ شَاخَار شَاخ انکور شَاخك

شاخوره شاذ شاداب شادان

شادکام شادخواب شادردان شادروان

شادروان شادروان شادروان شادخور

شادمانی شادی شادیان شادروان

شادوان شادمان شانه شاذکونه

شاذکونه شاذنه شاذور شادورد

شاورد شاده شار شارستان

شارسان

شارسان شاست شاره شارک

شاره شاشه شاشک شاشاک

شاشه‌دان شاف شاک شاک

شاگرد شاکار شاکار شاک

شاک شاک شاهنک شام

شاماک شاماک شامچه شاماکه

شاماله شامان شامس شاموس

شان شان شان شان

شانزده شانه شانه شان

شان شان شانه شانه

شانه دان شانه دست شانه کرباس شانه همید

شاوغر شادین شاوبی شادین بنه

شاه شاه شاه شاه

شاه انجیر شاه بانج شاه بانك شاه پر

شاه بال شاه بیت شاه بلوط شاه بوی

شاهبوی شاهتره شاهد شاهدانه

شاهدانه شاهدانه شاه دیوار شاه راه

شاه دود شاهسپرم شاه سیرم شاهپرغم

شاهفرغم شاه کار شاهلوك شاهول

شاهنشاه شاهنشه شاهین شاهوار

شاهه شاهوار شاهین شایاز

شایان شایگان شایگان شایگان

شایگان شایورد شب شب

شبان روز شباز شبان روزی شبانه روزی

شباروزی شبانگاه شبانه شبانه

شباهنگ شب باز شب پره شب برك

شب باره شب پوش شبوی شب بوی

شب تاب شب تاب شب جك شبدیز

شبدیز شبرم شبرنك شبستان

شبستان شبشت شبك شبگاه

شبكز شبكور شبگیر شبگیر

شبنگاه شبنم شبور شبوط

شبوی شبو شبه شبه

شبه شبه شبه شبهنگام

شبی شبیاز شبیخون شبینه

شبینه (کیجه ایله کیمیان نسنه) — شترنك (شطرنج) — شتن (دیبان) — شجد (آرنی صوق)

شخام (کیسی صوغی) — شخنه (صوباشی) — شخ

شخ (قاغ دیبی) — شخ (یپراق شاخ معناسنه) — شخ (شوره‌ستان و بعضیلر تشدید خا ایله یازدی) — شخا (صیغه امر و وصف ترکیبی)

شخ (طرنق) — شخار (قره بغه و تنه کن) — شخت (التون توزی) — شخار (زرکار اصطلاحیله ضمیمه، وانکن)

شخار (قلیه کازران) — شخاره — شخام — شخشر (شیخ خا ایله و سکون خا ایله آنکسی)

شخش (اسم مصدر شخیدن لفظندن) — شخش (شخیدن لفظندن صیغه امر و وصف ترکیبی در) — شخو — شدف (طول)

شدکاز (کلمشن) — شدکار (تمش) — شده (منقار مرغ) — شراب (انجمان)

شراب (بهار) — شراجی (کلما بیتسکر ...) — شران (جیلان) — شربین (ابهلی ابیض اوجی ... قطران اغاجی کبی ... حاصل اولور)

شرزه (و بلدر ... حمد و جری در) — شنوزه (آکرغن و قاقمنه) — شرزه (قاقیوب و حضور ...) — شرزه (بشم سخت)

شرفاك (بانك آهسته) — شرفه (صوت خفی) — شرفنج (جلك بولی) — شرف (شرزه)

شرم (حیا) — شرم (کیس زن) — شرم (صیغه امر و وصف ترکیبی در) — شرمار (تخیل)

شرنك (تکد) — شرنك (جیم ... لفظ معناسنه) — شرنك (اغوی ... معناسنه) — شروك (تمهن؛ بو لغت بشحم شترزوار در)

شرینه — شست (اولك) — شست (بالق اغی) — شست (بنش قصاب)

شش (آلتی) — شش‌بر (بغره و تغمن) — ششتا (آلتی قللو قپوز) — ششرك (آلتنجی)

ششتر بر شهر اسمیدر ششتر ده نوداو یوفی و طابعه دیرلر ششتر ده مثله شوی شرجمت کرینر دیراد دجمات شرد وست و ششدن ابت

شَشْنَم شَشْخَنْج شَشْخَنْج شَشْخَنْج

شَشْخَنْج شَصْت شَصْتَم شَط

شَطْح شَطْرَنْج شَعْب شَعَب

شَفْتَا شَفَارَه شَغَب شُغَا

شَفْت شَنَال شَفَاذ شَفَاذ

شَفَانَه شَفْتَالُو شَفْتَالُود شَفْتَاهَنْج

شَفْتَرَنْك شُفْتَرِنْك شُفْتَرِنْك شَفْتَه

شَفْرَه شَفْرَه شَفْسَه شَفْسَه

شَفْسَه شَفْش شَفْشَاهَنْج شَفَك

شَفَك شَفُود شَقِر شَك

شَكَا شَكَال شَكَر شَكَر

شَكَرْشَان شَكْ شَكِل شَكَله

شَكَلَه‌جَام شَكَنَه شَلْبُوى شَلْبُوى

شَلْغَم شَلَه شَلْوَار شَلْوَاربَنْد

شمان شمان شمامه شمامه

شمج شمر شمز شسهر

شمر شمشير شمع شمعت

شمغند شمفند شميم شميد

شميد شمفند شميده شمن

شمه شمه شن شناز

شناز شناز شناغ شنبليد

شنبليد شنبليد شنبليد شنبليد

شنبليه شنبليل شنبوى شنبه

شنج شنج شنج شنجار

شند شندف شنك شنك

شنك شنك شنك شنك

شنكرب شنكل شنكل شنك شنك

شنكوبه شنكونه شنكونه شنكينه

شَنُو شَنُو شَنُو شَنُوشَه

شَنَه شَنَه شَتَنه شَنى

شَنيزَه شَوْ شَوْ شَواذ

شُوش (مثله) شَوْغَه شَوْشَك شَوْغا

شَوْغاه (مثله) شَوْكاه شَوْكا (مثله) شَوْكاز (مثله)

شَوْكاه شَوْكَران شَوْكَران شَوْكَز

شَوَه شَوْهيز شَه (سلطان) شَه

شَهْبا شَهْبارو (خندق) شَهْباز شَهْبر

شَها شَهاد شَهْبَز شَهْبَره

شَهْبلوذ شَهْد شَهْدانَه شَهْتوت

شَهْدانَه شَه ديواز شَهْر شَهْرِيار (سلطان)

شَهْرِير (مثله) شَهْرِيوَر شَهْرِيوَر شَهْكاز

شَهْلان شَهْنَه شَهْوار شَيار

شَيْبا شَيْدا شَيْزرف شَيْشت

شيطره شيلم

باب الشين المكسورة

شبت شيث شبنبست شبنشبت

شتاب شتاب باران شتابان شتاك

شتالنك شتالنك شترنج شترنك

شجام شجام شخاز شخشانه شرنك

شرنك ششله شرخشت شرينه

شراغ شماز شفاد شفنه

شفره شفره شفره شفود

شكار شكارآهنج شكاري شكاف

شكاف شكاف شكافته شكافنه

شكافته شكافه شكال شكاك

شكاله شكان شكر شكرف

شكرف شكرف شكوه شكسته بند استخوان

شكفت شكسته زبان شكم شكسته شكله

شِکَم شِکَم‌بَندَه شِکَم‌رَان شِکَنبَه

شِکَن شِکَن شِکَنب شِکَنبَه

شِکَنبَه‌وَا شِکَنج شِکَنج شِکَنجَه

شِکَنجَه شِکَنجَه شِکَنَه شِکَنندکَام

شِکَنَه شِکِیب شِکِیب شِکِیبَا

شِکِیل شِل شِلفَه شِلمَاب

شِلک شِلکَا شِلم شِلَناف

شِلو شَلنج شِلَنگ شِمشَار

شَم شِمشَار شِمشَاز شِمشِیر

شِنَا شِن شِنَابَر شِنَار

شِنَار شِنَاو شِنَاه شِنَاوَر

شِنَاس شِنغ شِنج شِندَاب

شِنکُوِیز شِنوَا شِنجَار شِنَه

شِوِی شِوِیت شِوِیه شِهن

شِهاب شِیاز شِیان

شِیانی شِیب شِیب شِیب

شِیب شِیبا شِیبازبان شِیبور

شِیت شِیبد شِید

شِیدا شِیداسب شِیدخ شِیر

شِیر شِیراز شِیراز

شِیرازه شِیراغ شِیراملە شِیراوژن

شِیرخت شِیرنج شِیرنج شِیر شِیرخشک

شِیرزده شِیرخشت شِیردوغ بهم شِیردوغ

شِیرز شِیره شِیرزنه شِیرکیر

شِیروان شِیرمست شِیروغن شِیرین

شِیرنکار شِیرکیر بهم شِیرکیر شِیرینه

شِیرینه شِیز بهم شِیز شِیشه

شِیشه شِیشله شِیشله شِیفته

شیفته رنك شیلان شیلانك شیلم

شیله شنم شیم شیم

شیشالنك شیزرق شین شین

شین شینه شیو شیو

شیبو شیوازبان شیون شیون

شیوه شیوه شیوزبان شیه

شیهه شیهین

باب الشین المضمومة

شباط

شباط شبان شبان فریب شبجه

شبش شبشت شبشه شبشه

شبشه شتر شتربلوك شترباذ

شتربان شترغاز شترکاربلنك شترمرغ

شترسیب شتلم شخ شخود

شخور شخوذ شخود شخورد

شرك شران شست شسك

شش
شستر
ششك
شغ

شفا
شغر
شع
شغ

شغوز
شفه
شفسه
شفود

شقا
شکا
شکر
شکن

شکفت
شکفت
شکوه
شکوفه

شکوخ
شکوله
شکله جام
شکوه

شکوه
شکه
شلوهج
شلوهك

شله
شله
شم
شم

شنو
شماز
شما
شمر

شمشير
شمه
شنجار
شنخ

شنكار
شنكار
شنقار
شنوشه

شو
شواظ
شوار
شوان

شوار
شوبان
شوبان فريب
شوخ

شوخ
شوخ
شود
شور

شوخکین شوخناك شوره شور

شوربا شورناغ شورچشم شورستان

شوره شوره شوره کز شوذکز

شوره شورش شوشه شوش

شوشیمشیر شوشه شوغ شوغا

شوکران شوغ شوله شوم

شونج شوی شویلا شوهر

شوی شومین شومیوه شون

شوندذ شونیز شهره شهسا

باب الصاد المهملة

صابون صابونی

صاذ صاروج صاروخ صاروج

صاع صاغر صاغز صاغر

صاف صبا صباخ صبار

صباغ صبر صبر صبوح

صحن صحن صدبایه صد

صدا صدبایه صدیا صدا

صدا صدبرك صدتو صدر

صدر صدف صدفه صدهزار

صرفه صفتر صعتر صعوه

صفدر صفدیر صفراغوش صفراکون

صلاب صمغ صنعت صنوبر صنوبر

صولجان صوطل صوب صهبا

صندوق صندوقچه باب الصاد المکسوره

صرف صقال صفر صل

صنج صلا صلایه باب الصاد المضموم

صحبت صراحی صره صفر

صفه صوبر صورت صورت وهمی

صوطل باب الطاء المفتوحه طارنجی

طارم طارم طارم طارم

طاس طاق طاق طاق

طاق طاق طاق طاقی

طاقچه طاقه طاقدانه طاق یاجوفت

طاقیه طاقیه طالقون طالیسقون

طامات طباخ طباشیر طباخچه

طبرخون طبرخون طبرخون طبرخون

طبرزد طبه طبق طبق پوش

طبل طبلك طبل باز طبله

طبله‌خور طبنجه طوخ طرخون

طرز طروان طریخ طریقه

طسوج طشت طعنه طلایه

طلخ طلق طناب طنبل

طنبسه طنبور طنبی طنز

طنفسه طوله طويله طهمورث

طيفسون طيلسان **باب الطاء المكسورة** طراز

طراز طراز طرازكو طرز

طريفيل طلا طيره **باب الطاء**

المضمومة طروان طره طرف

طره طريد طغرا طغرای

طغری طفيل طفيله طفيلی

طمطراق طورك طوطی طودك

طوطيك طوطيك طومار **باب العين المفتوحة**

عاج عاز عاش عاره

عالم عاشق عاشق وا عارض

عايشه ارجو عبهر عبهر عبير

عنانی عذبه عزعز عروبه

عروس عروس عروس پرده عروسك

عَرُوسی : گلین — عَرِین : [illegible] — عَزَب : [illegible] — عَسَس : [illegible]

عَصِیدَه : [illegible] — عَصِیدَه : خانکی حلوا — عَطَّار : معروف — عَشَقَه : [illegible]

عَطسَه : [illegible] — عَطَن : [illegible] — عَقَارَه : [illegible] — عَقِیق : معروف

عَکمَك : [illegible] — عَکَّه : مثله — عَلَف : یم — عَلَفدَان : [illegible]

عَلکَا : [illegible] — عَلَم : علم جامه — عَمَل : [illegible] — عَمبَر : نوع من الطیب

عَنبَر : مثله — عَن : [illegible] — عَنَا : رنج — عَنده : [illegible] بالعین المهملة والمعجمة

عَنقَا : سیمرغ — عَنَك : [illegible] — عَو : [illegible] — عَورَت : معروف

عَوز : [illegible] — عَوسَب : [illegible] — عَوسَج : [illegible] — عَنیَه : جامه‌دان

باب العین المکسورة

عِشرَت : معروف — عِلج : [illegible]

عِلك : [illegible] — عِلکِل : مثله — عِلیَزن : [illegible] — عِمَارِی : [illegible]

عِمَامَه : [illegible] — عِنَان : [illegible] — عِنَب : [illegible] — عِوَج : [illegible]

عِیَارکِیر : [illegible] — عِید : معروف — عِیشَه : [illegible] — عِیسو : [illegible]

باب العین المضمومة

عُجَّه : [illegible] — عُذر : معروف

عُطَارِد : [illegible] — عُقَاب : [illegible] — عُکَاشَه : [illegible] — عُم : معروف

عَنّاب عُنوان عُود عود

عودسوز

باب الغين المفتوحة

غاب

غاب غاب غاب غار

غارج غارج غارشك غاژ

غازغاز غازه غاز غاش

غاش غاش غاشيه غاوك

غالوك غال غال غاك

غاليه غاليه غاوش غاوشوى

غاوشنك غاوشنك غاوشو غاووش

غنج غنجى غبزى غبقب

غبوق غت غجفاو غدنك

غدنك غر غر غراز

غراره غراما غران غرب

غرب غرب غرب غرب

غَرَب غَرَب غَرَب غَرَب

غَرَب — غَربون (بلك) — غَربيل (قالبور) — غَرچه (زبون)

غَرجه (بخت نادان وابله) — غَرد (خانهٔ زنبوران) — غَرس (بنشاندن خشم) — غَرز (تملوك)

غَرش (مثله) — غَرشى (نبی سنبله / بهلو بدر خوشهٔ عرعر) — غَرغات (نعره) — غَرغَنجه (سكرلو بر عورت)

غَرقاب (كرداب) — غَرقَد (سنجان وكنى / وزنبات) — غَرم (بان نعلى) — غَرما (غمها الفطندن تخفيف اولنمش)

غَرمج (بازيه آتنى) — غَرمج (حكملندره) — غَرميده — غَرن (اغفرى اغفرى اعلق)

غَرَن — غَرَنبه (صنه رنج) — غَرنج (نعره جنكال) — غَرنج (بانيه آتنى)

غَرنك (بك اندام وابله) — غَرنك (آواز كريه حزين) — غَرو (وزغ بيكون الله / نينيها) — غَرو (نيى)

غَرو (منجه پيكان مانند / غزغزه كنند) — غَروا (قلم نا تراشيده) — غَرواشه (اوركيد) — غَرواشه (نامهاى پادشاه)

غَرواشه (انكرتيف) — غَروى (قلم نا تيده) — غَرباشنك (نيى) — غَريب (معروف)

غَربون (بيش كنك) — غَزا (معروف) — غَزغاو (كاوكى كوهى / ازدم ابنابند) — غَزغَز (بيان نعمى)

غَزك (نيغمس) — غَژم (خشم وكينه) — غَژم (مژه انكه) — غَزيد (بيز الفسير)

غَشاك (بعى كنده وناخوش) — غَشن (او غشف) — غَشى (از غشيف) — غَشر (امزيك)

غَشامشك (دامك ودروكى / واره ومرده) — غَف (نعره خفى ساخ) — غَفج (شمشير آبدار) [illegible] — غَفج (مثوض / وكيان الذيذ)

غفجی   غفری   غفج   غفنج

غفره   غفه   غلبکن   غلبکن

غلبه   غلبه   غلت   غلته

غلج   غلج   غلج   غلج

غلفلنج   غلفلیج   غلفلیجه   غلفج

غلفنج   غلملیج   غلملیج   غلوسه

غلیجن   غلیواج   غلیواژ   غله

غم   غمار   غمان   غمخور

غمزه   غمکساری   غمین غمی   غمکین

غملول   غملول   غمناك   غمند

غمیاز   غن   غنج   غنج

غنج   غنجار   غنجاره   غنجال

غنده   غندی   غند   غند

غنیمت   غنك   غنینه   غنیته

بنده کم بوزدوزی دیدی

غمی کشت وار زنك بدو وسید
کو شد کسته اولاغند دیید

غَو غَوَر غوز غوشت

غوشت غَوغا غنمه **بَابُ الغَین**

المکسورة غِجک غِذا غِربال

غِرش غِراش غِرند غِریح

غِرواشه غِری غِرِیو غِریوان

غِس غِل غِش

غِشامشک غِشه غِترمشک غِلاف

غلاله

بپوسته همای ظفر فتح نشست
بر کنگرهٔ قصر جلالش چو غلیواج

غِلاله غِل غِلج غِل

غِلبجن غِلیژن غِلیواج غِلیواز

غِلیواژه غِنج غِنج غِنج

غِوالنک غِیبه غِبز غِیشه

غِیشه غِیو **بَابُ الغَینِ المضمومة**

غُبار غُبانوه غُبازه غُت

غُتفره غُدر غُدر غُذ

غُرْ — غرور — غرم — غـرزم

غـرز — غرم — غـر — غرژم

غرب — بالفتح — غـرزم — خشم و کین — غرژم — غرژم

غزوز — غزو — غساك — غساك

غشیه — غفه — غل — غـل

غلام — غلام باره — غلغل — غلو

غلغله — غملول — غملول — غن — مثل غنك

غنج — غـنج — غنجاز — غنجال

غنجاره — مثل غنجار — غنجه — حباب — غنحه — غـند

غنده بر — غنك — غنك — مثل غنك — غـنده

غنده — غنود — غوت — غوت

غوته — مثل غوطه — غوچه — غوز — غوره

غوره با — غوزبا — غوروا — ومثله — غوزه

غوش — غوش — غوشاد — غوشای

غوشای غوشت غوشنك غوشنه

غوطه غوضغوك غول غول

غول غول غوله غولین

غویه غویه

باب الفاء المفتوحة

فا فا فاجام فاخ

فاخته فاختك فاز فازه

فارس فاسترك فاش فاشرا

فاشرشین فاظ فاغره فافلتیز

فافنیر فال فالار فالكو

فالود فالیجیقن فام فام

فام فام فانه فانید

فاوانیا فتوی فتیل فتیله

فتیله آهنج فج فجا فخ

فخت فخم فدرنك فذرنك

فذالك فذلك فتر فتر

فرا فرا فرا فرارون

فراز فراز نو فراش فراشا

فراشتوك فراشتك فراشتو فراغ

فراغ فراموش فرامش فرادان

فراوين فراهم فربيون فربهن

فربه فربي فرت فرث

فرتوت فرجام فرجام فرخ

فرخا فرخاز فرخار فرخار

فرخار فرخاش فرخال فرخج جيد

فرخج فرخسته فرخش فرخشه

فرخنده فرخج فرخو فردا

فردم فرز فرزاده فرزام

فرزان فرزانه فرزد فرساي

فرسب: دوکر ویونك لماری قانی

فرنسب: بیر عصادان و ازاك بیر نوع دیبك

فرسطون: بیوك قپان

فرسنك: آدمن ایکی بیك آدیم والی بیك قدم یوز

فرسنکسار: فرسنك نشانه سی اولان میل

فرسنکار: مثله

فرشتو: قرلنغچ

فرشتوك: مثله

فرشنك: کنیجه بتن آدم

فرغاند: آغشته

فرغج: مهمل

فرغر: آرق و آرقانك کولی

فرغند: چیلد قدد ونسنه

فرغند: [illegible]

فرغنده: اتنه الله بنداى مخلوط اکمك

فرغو: فرغر مثاسنه

فرغیش: کوکل انکلیدن صرتن غضب

فرغوی: لمان کبی تورچه ونیمدار اولمش

فرغوی: ماننده باز بود وکرگس را ... بند

فرفو: انجیر

فرفور: مثله

فرفه: لمته

فرفهن: تیپیر

فرفیر: مثله

فرفیز: بنفشه

فرفیون: معروف دارو

فرکن: صوارغی

فرکن: بکی ارمانی

فرکند: مثله صو یولی

فرم: ایشن آخری

فرم: کم کل ملال لغی و آندوه

فرم: قدم و مانلدکی ازعضو

فرمان: عنبرف

فرمان برداز: عنبرق و دخی مطیع متناسنه

فرمانج: تیم تیری

فرموده خدا: تنکری بیروغی یعنی فریضه

فرموش: مثل فراموش

فرناز: ملمه کمست

فرناس: ابر غمتنسی

فرناس: غافل بودن ازکار ، آغر لنیف

فرناس: نادان وابله

فرنج: چرك زنت وقبا

فرنجام: عاقبت کار

فرنجك: آغر بغض کابوس متناسنه

خانهء زمستان شرف الدین یزدی تابستان میکوید در مجنی خانه بهار میکویند و در مجرب العارفین خانهء تابستان میکوید

فرواز: تمرك

فروان: مثله

فرواز: خانه

فرودین: نیلدمیلی

فرودین: مثل فرودین و باد و دیده

فروردین: الت باز آبی

فروردین: آیلك آدن لطف یکی کونی

فره: دکلمان آتابیتی متناسنه

فره: زیاده باشد و نکاری و تردد / مثل تازی فشلمخ تماملر

فره: ثنیا

فرهانج: چنی بر قاکمك

فرهخت: یعنی ادب آدب کرد

اخر بکدارند در زمین بجای دیکر مجیر بند تا آنجا دوید بزکه کالدغنده در [illegible]

فرهخته فرهخته فرهست فرهنج

فرهنج فرهنذ فرهند فرهنك

فرهنك فرهنكى فرهمين فرى

فرياذ فريادرس فريند فريذ

فريون فزيه فز فزاكش

فزغ فرژ فژغند فژم

فژم فژه فژه فسود

فسيله فش فشليون فش

فش فصاى فغاك فغاك

فغاك فغاش فغنيد فغواره

فغواره فغواره فقع فلانه

فلانه فلاخن فلاده فلاذ

فلاذ فلاسنك فلج فلج

فلج فلخم فلخم فلخز

فلخود فلغند فلغند فن

فن فناور فناور فنج

فنج فنج فنجیدخ فند

فند فندد فندک فندیلان

فندیلان فنک فنو

فنود فنود فنه فنه

فه فهه فهکشتی فیار

فباواز فیال فبخن فیدوم

فیلسوف فیلک فبلجه

باب

الفاء المکسوره

فتال فتراک فتنه

فجای فدا فدام فراخ

فراخنای فراخا فراخی فراز

فراز فراز فراز فراز

فراوان فراوان فرخج فرسب

تاء و فانین فتحی الفاء فرنب دیگر کره بکسر الفاء فرنک

ایلچی — مثله — الوجه

فِرِنب فِرِستاده فِرِسته فِرِسك

انکوره کردیر سمد — ف — رسول — معروف

فِرِسك فِرِشته فِرِشته فِرِشك

نون عربیدر فارسیدن تا تعیدر — تلعج — مثله — بنفشه

فِرِصاذ فِرِفره فِرِفوزكان فرفير

فقر لوسنه — انجم التاره وکسرها معا بتبدل آتش ... علی جود الحدید کالاثار والنقطه — آتشین تمناسید — سرکشته و مدهوش

فرفير فرند فِرِی فِرِيب

الدنک اسیم مصدر در — درخت بزرک — عشق — نایه پادشاه است

فِرِيب فِرِيب فِرِيب فِرِيدون

ازبق — ... کلمه سید — مثله — لغت

فِرِيدون فِرِيز فِرِيش فِرِيه

کره ورتبه جيلك بلنت — بمعنی افسانه — فیلادی — تخته نبی

فِرِه فِسار فِسافِس فِسافِسر

تمنغ — بیکسیا — تمد و حکایت — وتختی

فِسام فِسان فِسانه فِرد

ستنلد — بتهمی و آسیله — بیش — تعربب و بالک بود

فِسله فِماك فِناكن فِغان

تناکرداد — انکان تمناسیدر کفرم — وننداغلان — بتدن

فِغیاز فِکار فِکانه فِلان

بمك تیلیمجنب — مثله — دکم — تمدن کان تمناسید

فِلزر فِلزرنك فِلزز فِلز

خامدن — ترتمك اسیم مصدر در ومبالغه فاعلدر — مثله — الجمد و تنمی بیك قدر کوزکی

فِنج فِنجا فِنجام فِه

ان نیکوات کو بدان سبك ستایند — قانون وضابطه ما ثنده — دفتر اول کتاب قانون قاعده — شرمی

فِهر فِهرست فِهرس فِهه

وار لکتاب وقاعده

نمل کان — مثله — اغاز — ومظفر

فِياز فِياواز فِيال فِيروز

فیروزه (بر نوع قیمتلو طاش) فیرون (مفسد ونام پادشاه) فیش (وزن وآوازی) فیلک (بیچی [illegible])

فنک (بیزدر وشاخه) فیه (شراب مذهب) فیه (آکنج بیل) فی (چیزی باشقه [illegible])

باب الفاء المضمومة

فوس (ونیف) فوس (ومنت)

فجه (وکفتن) فجل (ولمیف) فج (آغز [illegible]) فدم (تمامیت)

فراته (تبلد) فرزد ([illegible]) فرزد ([illegible]) فرشك ([illegible])

فوغول (تاخیر) فوناس ([illegible]) فرنج (ترنجوری) فرو (واسفل)

فرتن (کیف) فوجه (آکنجف) فروخت (وماندی) فرود (تمیل فرود)

فروداشت ([illegible]) فروز ([illegible]) فروزنده (آجیجی) فروزینه (دوزوق)

فروغ (زیب) فروغ (تابش) فروغ (آیدنلق) فرومایه (دنی وآصل حقیری)

فروهشته (تمارنیف) فروهیده ([illegible]) فزون (آرتق) فستق (ف)

فسطاد (ودیم آد) فسوس (آفسوس متناسبه) فسوس (ولطف وفیق) فسوس (تشنیع وتحیره کرفتن)

فسوسکاری (ف) فسون (حیله وافسون) فغ (ومنشره) فغ ([illegible])

فغ ([illegible]) فقاع (فقه) فلفل (ایجاورت) فله (آغز تشدید اللام وتخفیفه)

فنج (آدب) فنبج (دبه تجابه) فندق (ف) فواق (آغیرق)

فوته فوطه فوده فوردكان

فوردیان فوردن فوز فوژ

فوكان فوك فوه

باب القاف المفتوحة

قاءن قاب قابوز قابول

قابول قاج قار قار

قارن قارون قاز قاز

قاز قارغان قاش قماش قاطاتقی

قاف قاق قاقله قالب

قاقلی قاقم قالون قالی

قامت قانون قب قبا

قبا قباله قبای قبه

قت قتاد قتو قتو

قحز قحبه قد قدح

قدر قدیم قرابه قرابه

قرابه قرابسا قراببا قردمانا

قرشی قرقسیا قرفیون قرجور

قرنیا قرپیشه قرنیه قرز

قزاکند قزاکند قزله قزبل

قزین قسوس قشاوه قصب

قضیب قطایف قطره قطرن

قفا قفا قفس قفص

قفه

قفه قفقه فلاجو قلاجو

قلاسنك قلاش قلاغ قلان

قلان قلب قلبان قلعه

قلبی قلغند قلقدیس قلقطار

قلقنت قلقند قلم قلماسك

قلمتراش قلمونیا قلندر قلنیه

قلیه قلیوان قناره قنبار

قَنبِيل قَنبِيل قَنج قُنجُفَه

قُنجُوغَه قُنجَه قُنجَه قَنَد

قَندَهَار قَنطَار قَنَك قَنُوج

قِنِينَه قَوَانِس قَوَانُوس قَهرَمَان

قَي قَيرَوَان قَيسُوس قَيصُوم

بَابُ القَافِ المَكسُورَة

قِيمُولِيَا قِبلَه

قِبَه قِردمَان قِشت قِطعَه

قِمَار قِندِيل قِنَاز قِير

قِير قِنز قِيرَاط قِيرَاط

قِيمَت قِيمَتِي قِيمَه

بَابُ القَافِ المَضمُومَة

قُبَاى قُبَّه قُبَينَه قُوَاب

قُوجق قُرطَه قُرفَه قُرنَاس

قُسط قُسطَا قُسقُن قُطَاس

قُطب قُفل قُفَّه قُقنُس

203

قفنوس قلوله قل هو اللاوي قمری

قمع قسمل قنا قندوز

قندس قوج قور قوزلنان

قوطیل قوقس قوقنوس قول

قولنج قوه قهستان

باب الکاف المفتوحة

کاب کات کابلیج کابنه

کابوس کابوک کابوک کابیله

کابین کات کات کاتوره

کاتوره کاخ کاخ کاج

کاجال کاجال کاجی کاجیره

کاجره کاجیک کاخ کاخنج

کاخول کار کاز کار

کارافزول کارآگاهان کاربان کاربان سرای

کارتنه کارخنک کارد کاردار

[illegible]

کاردان ‌ کاردو ‌ کاردو ‌ کاردو

کارزان ‌ کارزار ‌ کارزارگاه ‌ کارسان

کارفرمای ‌ کارگزار ‌ کارگیر ‌ کارنامه

کارو ‌ کارو ‌ کارو ‌ کاروان

کاروژوله ‌ کاریز ‌ کارین ‌ کاز

کاز ‌ کاز ‌ کاز ‌ کاز

کارز ‌ کازه ‌ کاژه

کازیره ‌ کاژیره ‌ کاش ‌ کاشکین

کاسکینه ‌ کاسه لیس ‌ کاشهوی ‌ کاشهوی

کاسنی ‌ کاسنی ‌ کاسنی ‌ کاسنی

کاسنی تلخ ‌ کاسو ‌ کاسه ‌ کاسه درو ‌ ریشبان

کاسه سفالین ‌ کاسه بند ‌ کاسه گر ‌ کاسه کباب

کاسرود ‌ کاش ‌ کاشانه ‌ کاشخ

کاشفته ‌ کاشم ‌ کاشو ‌ کاغ

کاغذ — کاغنو (مثل کاغنه) — کاغنه (بیعز قودی) — کاغنه (آغج قودی)

کاغنه — کاغه (تا دان) — کاف (شکاف) — کاف (اسم مصدر در)

(صیغهٔ امر و وصف ترکیبی در ولاف ستاسنه دنیلور)

کاف — کافر — کافلو (تعنیت) — کافور

کافورسیزه (آتی فسلکن) — کاک (تاقدر انقهرده مرد دیکله) — کاک (کوزیتکی) — کاک (بکسماب)

کاک (مرد استاد) — کاک (خرد و کوچک) — کاکا (کینی) — کاکز (زلف مسلسل)

کاکل (از فرق ... عربجه قلاده) — کاکنج (... قنبیل ستاسنه) — کاکنه (مثله) — کاکیان (عصفور کچی)

کاکیا (آریعلو آری) — کال (خام یمش) — کال (اسم مصدر در) — کال (صیغهٔ امر و وصف ترکیبی)

205

کار (منهزم اولمق تحقیق) — کالا (قماش) — کالا (الت خانه از هر نوع) — کالاکوت (منزده ... انکلیمون کالاکوت ... دیکلده یعنی قماش)

کالب (قالب) — کالبد (مثله) — کالبدیارانه (نجل ...) — کالفته (آشفته)

کالک (دکلی ...) — کالم (بضم اللام غوزی) — کالنک (سحر زایش) — کالوخ (سرچه ...)

کالوس (احمق و دون) — کاله (قماش) — کاله (الت خانه از هر نوع) — کاله (دکدکاره دن)

کاله (شیراز) — کاله (دنیا قانیدعی) — کالیا (دوزلک) — کالیار (سکلمپ)

کالیار (تکرار) — کالیف (بیمش ساخ) — کالیو (احمق و دون) — کالیو (ازی فعل عابینه ربتعرض بالابینه)

کالیو (ترکمنت ...) — کالیوه — کام — کام (مراد)

[illegible]

کام کام کام کامران

کامکار کامو کاموس کامون

کامه کامه کامهٔ بودنان

کامیاب کان کان کان

کانا کانان کانگاه کانور

کانون کانون اول کانون دوم کاو

کاو کاو کاو کاو

کاواک کاواک کاواره کاوآهن

کاوبان کاوچشم کاودم کاودشتی

کاودوش کاورس کاورنک کاوزبان

کاوزوان کاوشنك کاومیش کاوجك

کاوین کاه کاه کاه

کاه کاه کاه کاه

کاه کاه کاهبن کاه ربای

کاهش (بر شیئک کرکینی اکسلمه) کاهکشان (صمان اوغریسی، عربی مجره، منظومات افلاکدندر) کاهکل (صمان ایله چامور) کاهکیر (کهربا دیمکدر، صمان چکیجی)

کاهو (مرول) کاهو (ملاحه، اعجمی یعنی جنانه) کاهواره (بشیك) کامل

کاهلی (اوشنلك) کابینه (کوزن کابینه مناسبه) کب (لاف و دروغ) کب (اوردك ایچی فوری)

کبا (حیری بندی) کبا (آمد) کباب (بو ایکی لغت عربیه در، استعمال الاسماء، عدد آنجی) کبابه (شهر دارو)

(کسی کوزل ... اوراق ... یعنی ...)

کبان (قپان) کبت (بال اریسی، یابانکه نسنه) کبج (بوغزی، شیشمش طوره) کبنج (آخشی)

کبج (عرب) کبج (کمان، عربده ...) کبج (کوچك اشتك یابانکه ...) کبد (ماء، ابدی ...)

کبد (دو تعال) کبر (بالعجمی بحری) کبر (بالعجمی جرفال) کبر (الکاف ... بالیاء)

(اکر شهد فایق خورد دشمنش
بود بر مذاقش بیان کبت)

کبر (زهرآبشه) کبست (ابن خیاری) کبست (عموما بوینی اجنلی ... فیلی ...) کبست

کبستو (مثله) کبسته (مثله) کبش (قوج) کبك (ککلك)

کبو (تیزرلك) کبو (نادان) کبوتر (کوکرجین) کبوترباز (کوکرجین ویتاره ... وبنات)

کبوترنا (برکیجه کوکرجین) کبود (کوك) کبوده (بر نوع ... اوردك) کبوده (شمس ... بر نوع اوزدکله ...)

کبوده (... اعجمی) کپوس (اکری و عرج) کپوك (حای مرغ خانکه) کپوك (... اسدی ... اولمز کندی ...)

کپوك (کاکله) کپوله (هندی) کته (تمهه) کپی (مایمون که ...)

کبتا (اوتخلاو شنمه خلوا) کبیسه (کسره دن جمع اولمشیدر) کبیسه (مدرج) کبیج (تماری جملکه ...)

مدت سلطنت او اگر بر نزبهند
شهان هند كابك در او فنند از كت

مثله — كبيله
كت
كتاره
كتان

منبح — كتب
قطران — كتران
داغ آدكى — كتل
قبى — كتمتو

دغدغه — كتمتو
كتوز
كريج — كج
كسج

اكرى وبهم — كج
كخ
تحفه — كجابه
مثله — كجاوه

كجوى
منفسان — كچله
كچول
كجون

بلوه قوشى — كجون
قيماق — كجه
كجين
كج

كخشه
كداى
كداى
كدبانو

كدبانو
كدرك
قبق — كدو
حمام — كدوخ

كدودانه
كدونيمه
كدوى كرپهن
كده

كدبوره
كدبوز
كر
كز

كر
كز
كر
كردش

كرا
كرا
كراغه
كراك

كراك
كران
مثله — كرانه
كراويا

كرايه
كرباش
كرباسو
كرباسه

کونش کونش کونشه کرتك

کوبنه کوخجز کوچغو کرخ

کوخ کوخ کوخ کود

کرذا کوذان کوذانه کوذر

کوذر کوذکار کوذن کوذنا

کوذنا کوذنا کوذنا کوذنا

کوذنای زانو کوذن بند کوذن کش کوذنه

کوذون کوذون کوذون کودیده بلنك

کوزمان کوزمان کوزمان کوزن

کوزن کرزن کرزه کوزه

کوست کوستون کوسم کرش

کوشمه کوف کوف کوفس

کرك کوك کرك کوك

کوکدن کوکز کوکش کوکم

کَرْکَم (زرد شناسیه) کُوکُم (قوش قنده) کُرْکَمَان (قرمغه) کُرْکُن (اوغه لوکنت)

کُرْکِین (مثله) کَرَم (بالعربی اسم حنیفی) کُرَه کُرْم (بالعجمی خار)

کِرَم کُرْمَا (انجی وقت) کُرْمَابَه (حمام) کُرْمَاوَه (مثله)

کُرْمَابَه دَان (حمامجی) کُرْمَاهِی (بابن بالف) کِرْم خیز (جنبش و حالت) کُرْدَام دَانَه (درت بغری دوکلری اغماه)

کُرْمِش (توز فنالق) کُرْمَنَه (ایچی عمود تماشه) کُرْمَه (بز ارتش تنیز) کُرْمَه (انجی آلات)

کُرْمَه (قز انتاب) کُرْمَه سیر (نفی انجی پیر و تشدید راتی) کُرْمُوش (بز فتح بیمانه) کُرْنَا (اشك منتر ندن بو نوعدر)

کُرْنَا (پیرانه جفسندن) کُرْنَای (مثله) کُرْنَای (بدری) کُرْنَب (کلم کرلمشه ایچی دیرلر)

کُرنجو (زعفران) کُرْنَك (سنک حیم اولوب طوردیغی) کُرُو (طودن دیشی بیره وفافینتن) کُرْوَادَه (نباتذ)

کُرُوتَه (ترفیع و کنده) کُرُوز (بالعربی و العجم عشرة) کُرُوکُر (خدای تعالی) کُرُوه (کات هندی)

کُرُویَه (بندی) کُرَه (بالفتحتین و تخفیف) کَرَه (نام عنکبوت) کَرَه (آصول)

کَرَه (بالفتحتین و تشدید الراء) کَرَه تن کُرَه دَان (جیلك) کُرَه نَای (عبری)

کُرِی (ازلك و دنم) کُرْنَا کُرَیب (مثل کریب) کُرِیش

کُژ (بالعربی و الزاء العجمی) کَز کُژ کَژ (بالکاف العجمی و الزاء العجمی و تشدید و تخفیف)

کَژ (خم) کُژ (خل) کُژ (مثل) کُژ (قول)

كژابه كژابه كژاژاذ كژاعنذ

كژاغند كژاكند كژاكند كژانكبين

كژاى كژبا كژبى كژدم

كژز كژ دستى كژرنك كژغ

كژلك كژم كژم كژم

كژمازك كژمازو كژن كژن

كژبو كژانكبين كژنكو كژنه

كژنه

كژنه كژند كژوان كژوى

كژوى كژوى كژه كژه

كژين فروش كس كسبت كست

كست كست كستى كسنى تلخ

كسى كش كش كشر

كش كش كش كشاكش

كشاورز كشت كشتر تر كشتى كاه

کشتی‌روی کشتی کشتی‌بان کشنج

کشخان کشف کشف کشك

کشك کشك کشك کشکاب

کشکاب کشکار کشکنجیر کشکین

کشکینه کشکینه کشنج کشن

کشنه کشنی کشه کشه

کشه کشه کشی

کشیده کصه کعاب کعبه

کعبتین کف کف کفا

کفت کفت کفتار کفتر

کفته کفچالیز کفچلیز کفچلیز

کفچلیز کفچلیز کفچلیز کفچلیزك

کفچه کفشك کفش کفشگر

کفشیر کفشیر کفکوك کفکیر

کفل کفلیز کفن کفه

کفه کفه کل کلز

کلاب کلابه کلابسنک کلاوت

کلات کلات کلاته کلاوته

کلاوته کلاته کلاوجود کلاجود

کلاجود کلاوژه کلاشر

کلاشکره کلاوغ کلافه کلاله

کلاون کلاوش کلبتره کلتوجه

کلته کلته کلته‌خوب کلج

کلج کلج کلنج کلخرجه

کلف کلفت کلفخشنک کلفشنک

کلفهشنک کلک کلک کلم

کلند کلندره کلندره کلندره

کلنده کلنک کلو کلوفروآمدکی

کلوته کلوته کلوخ کلوخ

کلوسه کلوند کلونده کله

کله کلیده کلیسا کلیسا

کلیسیا کلیك کم کم

کما کما کماس کماشیر

کمان کمان کمان آسمان کمانچه

کماندار کمان دان کمان رستم کمان سام

کمان گروهه کمان گر کمان مهره کمانه

کمانه کمانه کمانه کمتر

کمترین کمترینه کمر کمر

کمز کمز کمرا کمرا

کمرساز کمست کمی کمند

کمی کمی کمی کمین

کمین کمینگاه کمینکه کمینه

کنا یعنی دوزخ باشد جهان بهر تو کت اینجا که مکن نیت
کبود دلی بود از جور روزگار کنا

کناج کنار کناز کارکیر

کارنك کنارنك کنارنك کنارنك

کناره کناز کباغ کنان

کنب کنج کنج کنج

کنجور کنجور کنجه کنجینه

کنج کند کند کندا

کندا کندآب کنداموبه کندانه

215

کندخانه کندخانه کندلاش کندلاشر

کندم کندم درازانکل کندمك کندم کون

کندمه کندمه کندنا کندو

کندو کندور کندوری کندوری

کندوله کنده کنده تنها کنده

کنده موی کندوش کنز کنزا

کنشتو کنشته کنشتو کنغاله

مثله — بان کچی — تماریه روبی عورت — سورجی حناسنه
کنعال کنعاله کنعاله کنعاله
فتح الکاف العربی هندو — آدیدر — بتشهور وتشهیر در — فتح الکاف العربی وسکون النون — بر کسانه — آدیدر — برازیاغلک آدیدر
کنک کنک کنک کنک
فتح کاف عربی ایله — آدیدر — فتح کاف ایله وفتح نون ایله — بشت خمیده — خانه تمدی — بیت المقدس دیرلر — واره صبوی
کنک کنک کنک دژهوخت کنکاب
دانشق ومشورت — حرق اوندر — جغدر — کنار صفر
کنکاج کنکر کنکران کنکوزد
مثله صفیر — جیاک — جبال بیل — تمدیکه بیع حیزی کنده وهو بالعلم الطین مثل المستمات
کنکوزده کنند کنند کنند
کنده — کنده نخمی — کنده نخمی — دردسنده نداى قوزلر
کنو کنودان کنودانه کنور
دخت تمرو — بالعربی لعدره یا بشن — کنه — قمر واتش — مثله
کنوش کنه کنیز کنیزک

جهودلر کلیساسی — بالعربی بهادر — عظمت وعظیم — جفر بیر
کنیسه کو کو کو
ارتجف — ما التحاق وبربان کرمانان — بابخشش — مثله بمعنی ما التحاق — بابخشش
کوانش کواحو کواحه کواحه
دوزی پیاده — اسب بالای وتشکلات — تمامی اعجه ززز انشاید — تمنی ومطلقا کانید
کوج کودن کودن کور
قیعنه — قیرقلی بلاذر — کلمه لان طوبری — دلبند بزکی
کوز کوزجهر کوزد کوزن
مضن کبکی — فلك القمر عقلندن عبارتدر — جوزهر منشانسنه — قوز لو حلوا — حنظل اوتی
کوزن کوزهر کوزینه کوست
اب جاری — مثله — مثله — نادان واسب کامل مثل کودن وهو الذی لا یصلح السرج
کوست کوستو کوسته کول
دربی فالك کورك — حضض — تعزیز — صولار کنارنده اولان چمن
کول کولان کونجی کوم
وهو الشریف العظیم القدر العلی المکان

کونده کوهر کوهرتاب کوهرباز

کوهرناو کوهری کویژ کوبیر

کوبر کویو کویز کویز

کونیز کویش که که

کهبد کهبد کهتر کهله

کهج کهربا کهکشان که‌کل

کهله کهند کهواره کهیانا

کی کی کی کی

کیا کیا کیان کیان

کیان کیان کیانا کیپو

کیپو کیخال کیشنه کیشر

کیک کیک کیبج کیبیج

کیک واشه کیوان کیوان کیفر

کیفه کیوس کیها کیهال

کیهان کیهان کیهان

باب الکاف المکسورة

کبا کنج

کپه کیبج کتب کتف

کج کرا کرا کراشیده

کرام کرای کرای کران

کران کرانمایه کرانمایه کرای

کرباس کرباسو کربو کرته

کرج کرج کرجه کرد

کرد کرد کرداب کرداب

کردار کرداکرد کردانه کردباد

کردبال کردبالش کردبالین کردکار

کردکان کردنا کردوی کرده

کرده بز کرزمان کرزمان کرسنه

کرسته کرفت کرفت کرفتار

کرم کرمان کرمان کرم کو

کوبخ کرنج کرو کرو

کروکان کروند کرویده کروه

کره کری کریان گریان

کربیان کریچ کریز کریز

کریغ کریوان کریوند کریوه

کریوه کریوه کریوه کریوه

کربه کرد کربت کزبر

کسب کش کش کشاورز

کشت کشتاور کشتزار کشتراب

کشت کاریده کشته کشمش کشمیر

کشنیز کشور کشین کفت

کفت کل کلاب کلانه

کلتنک کلج کلچه کلخوردن

کِل سُرخ کِلشَخ کِلشو کِلك

کِلك کِلکِزو کِله کِله

کِل هون کِلید کِلید کِلیددان

کِلیددانه کِلیددان کِلیم کِلیم پوش

کِم کِما کِمخا کِناز

کِندش کِنك کِنك کِنه

کِه کِه کِه کِهبد

کِهبد کِهتر کِهترینه کِهین

کِهیانا کِهین کِهینه کِیا

کِیا کِیا کِیاخن کِیاخن

کِیاز کِیار کِیازار کِیان

کِیانا کِیان کِیبان کِیاه

کِیب کِیب کِیا کِیبو

کِیبو کِیبو کِیب کِیب

کیتی کیپنی کیج کیچ

کیج کیر کیز کیر

کیرا کیرودار کیژ کیست

کیستان کیسو کیسنه کیسنه

کیسوبند کیسه کیسه بر کیشر

کیش کیش کیغ کیشن

کیفر کیفر کیفر کیفر

کیکنج کیکنج کیکنج کیکیز

کیکین کیل کیل دارو کیل کزو

کیلو کیلو کیلو کیله

کیمه کیمخت کیمیا کین

کین کینه کینور کینه خواه

کینه کش کینه گاه کینه که کیو

کیودر کیوه کیه کیهان

کیهان کیهه کیته کیه‌دار

کیو کیو کیبو کیبه

باب الکاف المضمومة

کب کباه

کیتا کج کج کجا کجا

کخ کخ کداز کداز

کداز کدازش کداز کداز

کداش کداد کدام کدامین

کدر کدر کدرنامه کدم

کدم کدم کدکلید کدم

کده کدن کدن کدین

کدینه کر کراث کراز

کراز کراز کراز کذار

کراز کراز کرازان کراسه

کراسه کراک کراه کربز

کونز کربه کربهٔ دشتی کوته

کوته کته کرته کوتك

کرد کرد کرداب کرده

کرده کردکان کرده کار کرز

کورش کرزش کوزه کرستون

کوسف کوسنه کرسنکی کرشی

کوك کرك کرکان کودك دیز

کزکو کزکز کرمش کرمه

کوخ کرنج کرنج بره کرنك

کروخ کروز کووز کروه

کروه کروهه کروهه کروهه

کره کره کره کره

کره کره کریچه کریز

کریغ کریش کزاز کزاز

کزارش کزارش کواشن کزاف

کزافه کزایش کزده کزرش

کوزنه کزغ کوزغ کزکره

کژم کژند کزیب کزید

کدید کزیو کزین کزینه

کزینه کزینه کس کست

کستاخ کستردنی کستی کسل

کسنه کسیلا کش کشادنامه

کشاده کشایش کشت کشتی

کشتی‌کیر کشتره کشفت کشفته

کشن کشن کشنبر کشنه

کشنی کفت کفت‌کوی کفتار

کفجوك کفجلك کفرا کفزه

کفه کفه کلاول کلاله

کلاوله کلاو کلاوه قاضی کلبه

کلبه کلبن کل باشکر کل بشکر

کلبانك کلته کلج کلخان

کلخن کلخن تاب کل درخت کل دورنك

کل رعنا کلزار کلستان کلشن

کلشن کل سوری کلغونه کلکشت

کلکون کلکون کلکونه کل کورستان

کل منج کلنك کلنار کلنکبین

کلوته کلوته کلوخ کلوخ

کلوز کلوز کلوله کله

کله کلیجه کم کماج

کماج کماز کماز کماز

کاس کماشه کماه کمراه

کمیت کمیتره کمیستره کمیز

کمیزدان کن کن کناز

کناسه کناغ کناغ کنام

کنام کنان کنا کنبد

کنبوره کنبوره کنج کنج

کنج کنجاره کنجال کنجاله

کنجد کنجد کنجشك کنجه

کنجه کنجه کنجید کنجینه

کند کند کند کنده

کندا کنداو کندای کندر

کندرو کندر کندزان کندش

کندش کندسه کندش کندشنج

کندشلاش کندواره کندواله کندوزه

کنده کنده کنده کنده

کنده کنده کنده کنده

پیچان [illegible]

کُنده کُنده کُنده کُند

اکلمک · ایلیشمک · اتیب فعل شناسینه · [illegible] طولانی

کُندپنج کُندبیج کُنش کُنشر

کلیسا · دلیشوند · ونیم کاف عجمی ایله · کاف عربی ایله · مرکبی

کنشت کُنک کُنک کُنکر اصولسز

اول کاف عربی ایله · ثانی کاف عجمی ایله · [illegible] · دونق · خوردن

کنکو کُنکز کُنکز کُنکران

حصار [illegible] · منقبه · [illegible]

کُنکره کُنکره کُنو کُنور

شهید · صبح · مثله · [illegible]

کنون کُنه کنهان کُنهان

[illegible]

کُنیز کو کو کو کو

شاهد · سیلاب · بیش سیدی · کلبک

کُوا کُواب کُوار کُوارنه

[illegible] · مثله · مثله

کُوارش کُوارش کُوارنش کُوارشت

متلمه منغر · بیش سیدی · [illegible] · قیش قورینی

کُواره کُواره کُواژ کُواژ

طعنه · ملامت · مثله · نتیجه

کُواز کُواژ کُواژم کُوازه

[illegible] · اجراز · [illegible] بالغ

کُوازه کُوازه کُوال کُوال

[illegible] · ایکلمک اوغلان · شاهد · مثله

کُوال کُوالند کُواه کُوا

دانقلق · مثله · [illegible] · ابریق

کُواهی کُوابی کُوب کُوب

کوب کوباز کوباره کوبال

تابنجی — او کورکیشی — قاغلر — قره چنی

کوبال کوبجی کوبز کوبل

مثله یعنی حباب — نقل — اردتیعی کوز — دلك

کوبله کوبله کوبله کوبه

ایق — تمام نشته سی — کوچ نصفاه متناسبه — نصه

کوبه کوبه کوبین کوبین

دره جی اکی — کندم زمین متناسبه — دیه جك تقدمه متناسبه — قصه

کوبین کوت کوت کوتاه

دره جی اکی — قصاب نغی — دز دار — انبی آری

کوتلاکن کوتلاکن کونوال کوتوال

قصه — حرای — بیغنش — و بیان جوان

کوته کوج کوج کوج

بمله — آلن خانه — کرتنت متناسبه — ف

کوخ کوجال کوخند کوچك

کوچك کوچك کوچك بالا کوچه

مثل کوچ — الك یعنی ماده — ارمه

کوچه کوچه کوچه کوچه

اریکجی یعنی کج — او زم نغرابی — کرداب — زبان صوفی

کوج کوخك کوداب کوداب

مقابله نشان — انکجلر آتیز — مثله — اسفند

کودبان کودبان کوده جان کودر

کودره کودك کوده کوده

هو المفتاح الذی یکون راسه معوجا

بالته کلجم — بنیاد تغنف — مثله — مثله

کوذبان کوذیان کودین کودینه

کُره اعمی متناسنه
نخیل کسنه
اوجغ
سثمرت

کُور کوز کُور کُور

انشاط
مقبره وقولان
العیم سلغم
کسر جمع اولدقن
دوندکی سیر

کُوز کُور کُوراب کُوران

تعبیرلی توف
سن قندجی
منفرمنتری
ابرق که اوندی

کُورك کُورکن کُوزکندم کُوزکباه

سعوزنه سپك
اوجغ
بازار شوکهی
زنبیرشخت باشلدکر خشلاب
اوزره کندم کوده باشلد

کُوزموش کُوره کُوره کُوره

بفتح الکاف العجمی
قولان
عشرت بعشرت نشاط
فتن نقد
کور دلك رغم متناسنه
بکُن منجمی

کُورخز کُوری کُوری کُوز

بالکاف العربی
بروق
نغمه
هو المفتاح الذی
بکون راسه معوجا
نسنخس

کُوز کُوز کُوز کُوز

وبرتخت نشست
الك یعنی تاده انکله
نغمه قبلی بلدن
مسئله

کُوتو کُوز کُوزجهر کُورخجهره

229

خشبه دراز کوزن
سوزکوه
جنك نغمه
مملوج

کُوزاوره کُوزستان کُوزسکاونه کُوزکوه

ملکه قلان قوردی
ف
نخان
صفن کبك

کُوزد کُوزر کُورکان کُوزن

علم شخص
بروق
منشبه دنه الشمس
بنغ قوزی

کُوزنك کُوزه کُوزه آویز کُوزه بنبه

حجوز مضر متناسنه
کُوزن
ذره همه بی النبه
ور دفلوی جرال
بنیعا ارزون انجی بونن شیشه

کُوزهر کُوزدان کُوزوان کُوزوره

قدن لوحلو اوکاذر
نغمی
کعب باربتاه
فتی المشعب بان بابی
کلمك جمکسنه
بعوزغی

کُوزینه کُوس کُوس کُوساله

نوبن
مثل کوس
نغمه درلکلی
قیعن

کُوسبند کُوست کُوسته کُوسفند

ف
ملف
بیغ
بالکاف العربی
اك اون درد نجی کونی

کُوسه کُوش کُوش کُوش

کوشاب کوشاب کوشاذ کوشابه

کوشالنك کوشت کوشتایه کوشت اکنده

کوشتابه کوشتاوه کوشت آهنج کوشت کوب

کوش خسبه کوشتین کوش سرای کوشك

کوشمال کوشمال کوش ماهی کوش ماهی

کوشوار کوشواره کوشواره کوشه

کوشه کوشه کوشه دهن کوغ

کوف کوفته کوفشکی کوفتن دل

کوفجان کوفجیان کوفشان کوفشانه

کوك کوکرد کوکناز کوکو

کوذ کوذ کول کولاج

کولانج کولنج کوله کوم

کوم کومش کومن کومن

کون کون کون کوناکون

گمان ظن تخمین

کونده کونسته کونفلوج کونه

بکر ومثل کنهان

کونه کونهان کونه درخت کونه امبرون

دزلودزلو لماغ تخنب

کونه کون کوه کوه کوه

انکج

کوهان کوهامون کوهامونی کوهاموی

زنبیل عصاران آملج امل مزرم

کوه الوند کوه بین کوهج کوهر کوهر

تبدل وعوض لماغنق بیشانک آملج

کوهری کوهسار کوهستان کوهز

مثله ماکنه ات بزنی ات دیراکی تاج

کوهنج کوهنج کوهنک کوه واره وان

کوهه

کوهه کوهه کوهه زین کوهین

کوی کوی کوی کوی

کویا کویا کوباقت کوبجه

کوینک کویه کویه کوی یافت

ومثل کویا ومثله لماغ

کویبا کوتی که که

کهج کهج کهر کهری

مثل کوهسار مثله آنکی مثله

کهسار کهستان کهن کهنه

کهنه کهنه کهنج کهبله

باب اللام المفتوحه

لا لاب

لابرلا لابر لا لایه لاجورد

لاخشه لاخوشه لاخوشته لاد

لاد لادزه لادن لاده

لاز لازوه لازورد لاش

لاش لاشن لاشه لاشه

لاغ لاغر لاغیه لاف

لاف لاک لاک لاک

لاکبشت لاکجه لاکچه لاکشه

لال لال لاله لاوه

لالکا لالنک لاله لاله کوهی

لاله دشتی لام لامه لامای

لامانی لامه لامه لانه

لانه لانیس لاوک لاوه

لای لای لاینی لب

لب لباچه لباچه لبالب

لبان لبنج لبنه لبه زنبا

لبی لبوت لبوس لبیشه

لت لت لت لت

لتالت لتباره لتره لتره لتنبر

لته لته لج لجب

لجز لجن لجی لخ

لخفتان لخیف لخج لخج

لخ لخت لخت لخت

لخشان لخشه لخنبش لزه

لزان لرش لزلز لزی

لز لزج لزن لزنجه

لست لشكر لشكربره لشكربوده

لشن لعل لعل لعل كون

لعين لغزان لغزناك لغ سر

لغنم لغو لسفج لفج

لفج لسفج لقلق لقن

لك لك لك لك

لكا لكا لكا لكا

لكام لك وبك لك ولك لكا

لكار لكز لكر لكك

لكن لكن لكن لكه

لكه لكهن لكهن لنبز

لنبه لنتو لنج لنج

لنج لنجا لنذ لنذ

لنكال لنكان لنكز لنكر

لواش لواشه لوز لوزینه

لوزینه لوس لوش لوش

لوند لوند لوند لوند

لوند لویشه لهبه لهجه

لهید لیان باب اللام المکسوره

لباچه لج لج لحاف

لشینه لعام لقا لقا

لقس لکا لکاش لکام

لکام لکانه لکانه لکانه

لنك لبان لیا لیف

لیف لیف لیف لیك

لیکن لیمون لیمه لیمه

لیمه کوش لیو لیوك لیوه

لیوه لیوه لیوه باب اللام المضمومه

لبنی (مع بسم الله) — لبوت (آوردت) — لج (و نعم) — لخ (و حصیر اوتی)

لر — لوک — لسن (لذت) — لسن (اوزمنی)

لشت — لعبت (کورسه) — لعبت — لغام (اوبان)

لغز (و بلجه مثل) — لقمه — لک — لک (من الله)

لک — لک — لکنتز — لمطر (مثله)

لنبه — لنج — لنج — لنجه (تمالنمق)

لنک — لو — لوبیا — لوبیه (مثله)

هرکه در ملک شاهیش نزیکتا بیند
بود از کوری آن کز نگری لوج بلوزج

لوبیا — لوت — لوج — لوج (و حصیر اوتی)

لوز — لوز (بتنیش) — لوز — لسوره (سنبل بوبلی)

لور (و مثله) — لوری — لوس — لوس (کردن)

لوس — لوسانه — لوسانه (الحفلنمق) — لوس زن

لوش (کوزدهان) — لوش — لوشناک — لوف

لوف (و مثله) — لوفا — لوغ — لسوغ (اجاب)

لوغ — لوقات (اولوقتدن) — لوک (اوت) — لولز (نام خدا عز و جل)

لوله لوله لوله لولو لولی

لولیین لونا لهراست **باب المیم المفتوحة**

ما مابون مات ماتم ماخ ماخ

ماجان ماجان ماجرا ماحن

ماخ ماخ ماخ ماخجن

ماخولیا مادیس مادر مادرزن

مادرندر مادندر ماده ماده‌گاو

مادیان مادیانه مادینه مادزیون

ماز مارا مارا مارافسار

مارافسای ماراسفند مارامونز ماران

ماران مارجوبه ماردی مارقشیشه

مارگزه مارماهی مارمهره مارینه و ماربینه

ماره ماری ماری ماری ماریره

ماز ماز ماز مازریون مازو

ماره مازه مازبادی مازیانه

ماس ماست ماستاوه ماستوا

ماستمایه ماستو ماستینه ماسور

ماسوره ماسه ماسه ماسه

ماسه ماش ماسطه ماشه

ماشه ماغ ماغ ماکوب

ماکوب ماکوك ماکوك ماکول

ماکیان مال مال مالامال

مالدار مالش مالشکو مالکانه

مالوش مالوس ماله ماله

ماله مالیز مام مامونیه

مامیران مان مان مان

مانا مانا مانده مانده

مانده ماننده مانند مانو

ماهی ماه ماه ماه

ماهاز ماه‌پروین ماهتاب ماهجه

ماهر ماه‌سام ماه‌سیام ماهکانی

ماهکانه ماهودانه ماهول ماهه

ماهه ماهی ماهیانه ماهی‌آبه

ماهیاوه ماهی‌آوه ماهیانه ماهی‌خرد

ماهیز ماهی‌زهره ماهی‌زیره ماهی‌شیم

ماهی‌کرد ماهی‌کول ماهینه

مای مایه مایه مایه

مبادا مبهن مبهن مبهن

متاره مترش منجوشه متّه

متین مج مجاجنك مجرك

مجلس محك محلّه مخمل

محمل مجمه مختوم مخمله

مَخنده — قوتن آدم‌دن ... حیوان تار و ماروون کبی
مَخیده — مثله
مَدْ — دمور دن نیل و تغاردن
مَذْکَش — نیل کش

مَدبَخ — کلید زندان‌هی
مَدنَك — مثله
مَدهوش — عقل زائل و شیدا شیدا
مَدی — مد معناسنه

مَر — چون معناسنه
مَرْ — لا و جاره معناسنه‌در
مَرْ — ماعش احصار معناسنه، تخصیص لفظ ایچون کلنان
مَرا — آخرینه لاحق اوله، تکا دیمکدر

مَرا — بنی دیمکده
مَراز — کنده اورغان
مَرازی — تبریزی دکلری دارودر
مَراغه — غلتیله بود

مَرج — سرحد و سنور
مَرجان — ف
مَرجان — اودوعم پاره‌ی
مَرجان — مفصلی مطلقا اوغاد و بیلنلر

مَرجد — منجات
مَرخ — عبث ... ایچون بهم تبعد
مَرخشه — نخشب
مَرد — آدم

مَرد افکن — بهادر
مَرداوزن — مثله
مَردانه — آنده و بعد بکجیلو مردانه‌ی
مَرداسر — ال ذکرمی

مَردَك — زن جلف
مَردُم — گوز ببکی
مَردُم — آدمی زاده
مَردُمانه — و کیشیانه

مَردُمَك — گوز بیکی و آدمجق
مَردوش — مشکل
مَرز — سرحد مملکت
مَرز — چمن

مَرزَن — شیشکا
مَرزَن — زمین و اقلیم
مَرزَن — تامان
مَرزَن — گوزدن بکن دکل

مَرز — قرق و الاف
مَرز — سبلاخ
مَرزبان — سرحد مجوسیان
مَرزبان — حد و مملکت حفظ ایدن پادشاه، اقلیمنه بان حافظ

مَرزغن — گورستان
مَرزنجوشه — اسپیک
مَرزنجوشه — سنبل
مَرزنکوش — قنرنب

مَرزنکوش — جلیم
مَرزنکوش — گل سپید
مَرزنکوش — کلهای خرد و سپید
مَرزه — العرم تاج

مَرش — اپ توشاق
مَرش — امر بنشه
مَرغ — مرغ زان بود
مَرغ — شغل ختم

مرغزن مرغوا مرغول مرغوله

مرغول مرغوله مرك مرمر

مرو مروا مروتاب مرورتاب

مرورا مروش مرهو مزاك

مزاك مزكت مزه مزه

مزيد مزيده مست مست

مستكاره منخره مسراه مستكه

مشاره مشاره مشاطه مشخته

مشغله مشك مشكوى مشكو

مشنك مشو مصطبه مصوص

مصوص معتوه مغ مغ

مغاره مغاك مغز مغز

مغز مغز مغنده مغنده

مقلود مك مك مك

مکو مکر مکس مکسنزان

مکس‌گیر مکك مکوك مکوك

مکیب مکیب ملاوه ملاوه

ملامت ملاه ملخ ملط

ملغم ملوك من من

من مناره منار مناور

منبل منتو منشور منجك

منجنیق منجو منجوق منخیر

مند مندل مندل مندور

مندور مندور منده مندیل

منزل منس منش منش

منش منش منش منشکرد

منك منك منکل منکو

منلاك منو منو منی

مَنی مَوات مَوخ مَویز

مَویزاب مَویزه مَویژه مَویسه

مَه مَه مَهاز مَهاز

مَهتاب مَهد مَهول مَهیوه

مَی مَیا مَیخانه مَیکده

مَیکساز مَیخوش مَیدان مَیکون

باب الدال المهمله

مِداد مَدید مِر

نظیری گفت

نه فرستد مرا ز کتابخانه شاه دو دسته کاغذ علی و یک دوات مدید

چه سان مدید و چه سان کاغذ انجمن کبود سیه چو روی حسود و چو چشم خصم سپید

مِزبان مِزی مِزاج مِس

مِسکین مِشماز مِسین مِشمش

مِشود مِطرف مِغجر مِغفر

مِغیاز مِکاس مِکسب مِکل

مِکیس مِکیس مِلاط مِلعقه

مِلك مِه مِهتر مِهر

مِهر مِهر مِهر مِهراب

علم شخص — مِهراج
مشفق — مِهربان
خزان وقتی — مِهرجان

مثله — مِهرکان
مثله — مِهرمان
مِهرکانی
مهرکان — مِهرکان

قنق — مِهمان
قنقلق — مِهمانی
مِهیاز
مِهین

اوآت حالا — مِی
بیل — مِیان
اورته — مِیان
آره لق — مِیان

اورته بویلو — مِیان بالا
قشاق اوجقور — مِیان بند
تحکیم ومصلح — مِیانجی
مِیان سر

اورته — مِیانکی
مثله — مِیانکین
حالی اورته — مِیانه
مِیانه قد

علم شخص — مِیتر
مِینو
کوچه — مِیته
مِیتین

مِیخ
قازق — مِیخ
مِیخ
مِیخ

قرنفل — مِیخك
میخانه — مِیخ کده
مِیدان
مِیدخ

تان بالك — مِیده
مِیر
طهار — مِیره
مِیره

قیق — مِیز
قنق الیجی ومهمان — مِیزبان
معشوقه یعنی اویناش — مِیشه
قیون — مِیش

مِیشته
قیون کوزلو — مِیش چشم
مِیشنای
مِیشو

مِیشین
بلوط وطمان — مِیغ
مِیخفج
مِیل

مِیلاوه
مِینا
کوك بنفش — مِینا
مِینا

مینافام مینا مینو مینه

زجاج — زجاجی — بستان (?)

مینو میوه میویژه میویزه

میوه ترند از شاخ در اول وقت عادت [illegible]

میوینه میهمان میهن

باب المیم المضمومه

مُبار مُبارک متواری محه

مجکان محلاه مخ مخ

مخمل مخاطه مخلف مد مدام

لطیفه — بستان — کبیدن — [illegible]

مدام مرد مرداد مرداد

[illegible]

مُرداز مُردارخور مُرداسنگ مُردری

مُرده‌ریک مُرده مُرژان مرغ

مُرغاب مرغابی مرغانه مرغز

مرغزار مرغول مُروارید مرونکوش مره

مُزد مرد مزدور مژده

مُژدکانی مژدکانه مزوری مژکان

مُژک مژه مژه مست

[illegible]

دومانلو — اوندك — نقش اوبوی وتخوریش — جان باپان — شکایت ایلمك

مستمند مستنه مسته مستی

مل موسیجه — خزمتکان — بمرق وبداوج — آبا کاتبی — اوج قبه سی

مسجه مشاق مشت مشتاسنك

مثله — مشتاق بنه — مشته ونوفق

مشت سنك مشتاق مشته مشك

معروفن چکی — نعلبك — مثله

مشك بید مشك توکانی مشك زمین

بلغاری وتحنیان دول — ومشتکان — وقوام دد — تان روغنی عرد — وسفید تخم مرغ — افشانند — اشتعرت

مشکره مشوش مصلب مصلی دوز

خنده جی — صغر بیغمبری — بکوتیامت — آتش نیست — مخزی کیدکید

مطرب مطری کر مغ مغ مغ

مطلقا چوقو یر — دیرك — بیت — دبنرو پیش تی — محمد سیلوکنشتی

مغاك مغاك مغلاك مغوشك

تماوراء النهرتاتاری — ونعنع جای الفیلسوف — آلنف — آبجیخل قیدویزی — زرتابیلکونه و ساب

معول معنی مفت مقل

حبوب بیرعی — وتکی وذوربن کوچك — مثله

مقل مقیل مقبلا ملك

مبحی — بیجن — بمقدم بات — وسلام وبخت — بادشاهلق

مل ملك ملك ملك

آبنه کوبجی — بال آدیسی

ملك ملك ملکك منج

بعضلرصاریجه آری — ودیمشلر وزنبور — پاره پاره — ومطلقا قیل بوساج — حالکه آفتاب پرستان

منج مندك مو موبد

عالم حکیم — اتکشی کحکایات آزوکنند — وهنسید — مناو

موبد موبد موبد موتاب

مثله — منقاش — علة — وقبحه

موتاو موچینه موخ مور

مُورچه — مثلا
مُورچه — قارنجه بولجق
مُورد — مرسين
مُورش — دائما بسته

مُوريانه — دمور يابي
مُوري — سرنكلي
مُوري — تمتمه با جغرنك
مُوريه — كونك

مُوژان — كرپيك
مُوزه — چال ...
مُوزه — آدلو
مُوزبالايين — ...

مُوزه دوز — خزينه جي
مُوسيچه — ...
مُوسيقار — ...
مُوسيقي — ...

مُوسيقال — اوركلب قوشي
مُوستره — قازلق بايش
مُوش — سيچان
مُوش دشتي — ...

مُوغ — مجوسي
مُوقلون — الكليك الملك
مُول — صنبر
مُول — ...

مُوليش — الهلنك
مُوم — ...
مُوميا — ...
مُوي — بلدباچ

مُوي ناب — مونپاو
مُوي چينه — منقاش
مُويه — ماتم
مُهر — ...

مُهر — ...
مُهر — دوكمه
مُهر — ...
مُهره — ف
مُويدگر — ...

مُهره — الكورنغه
مُهره — ...
مُهك — سيكل
مُهلت — ...

باب النون المفتوحة

نا — ...
ناستوار — ...

ناب — آز ونيبي
ناب — ...
ناب — ...
نابديد — ...

ناپروا — ...
ناپل — ...
نابكار — مفسد و باطل
نابكار — ...

نالي — ...
ناپيدا — كوزقند
ناج — جام انجي
ناچار — ...

ناخ ناخچ ناجود ناخداه

ناخن ناخن بر ناخن براه ناخن برای

ناخن گیر ناخوست ناخوش ناخوشه

ناخون ناخنه نادان نادره دان

ناز نازبا نازپستان ناربوست

نارجیل نارخو نارخوی نارد

ناردان ناردین نارمشك نارمشك

نارنج نارنك ناردا ناروا

نارون ناره کیان ناردین نـاز

ناز نـاز نـاژ نـاژ

ناژ نازبالش نازبوی نازبو

نازك نازنین نازنین نازو

نازون ناسره ناشتا ناشتا

ناشتا ناشنا ناشی ناشیرین

چوغ نازکلیچ املیا

ناطف ناطف ناطف ناطل

ناطل ناطل ناغوش ناف

ناف نافرجام نافه نافه‌مسك

ناقوره ناقوس ناقو ناك

ناك ناك ناكاه ناكس

ناكوار ناكوارد ناكه ناكهان

نال نال نال نالان

نالان نالش ناله نام

نامدار نامرد نامزاد نامزد

ناموز ناموس ناموس ناموس

نامه نان نان‌بز نان‌تنك

نان‌جین نانخواه نان‌خورش نانوا

نان‌یوشان ناو ناو ناو

ناودان ناورد ناوزه ناوز

ناوساز ناوك ناوك ناوك

ناوه ناوه ناوه محراب ناهار

ناهار ناهار ناهد ناهوس

ناهنده ناهیده نای نایاب

نای بان نای جفتی ناتجه نایزه

نایره نای زن نایژه نایژه

نای بزه نای کلوك نای نوشان نایی

نبات نبارش نباغ نبنیز

نبرد نبرده نبرده نبزه

نبق نبهره نبی نبید

نبیره نبیل نباود نجم

نجیل نخ نخ نخ

نجج نخج نجد نجد

نجل نخچیر نخچیز نخچیروال

نخجيروان نخراز نخس نخشب

نخكلو نخكله نخله نخم

نخم نخوت نخيز نخيز

نر نرد نرد نردبان

نرسك نركس نركه نرم

نرماده نرماص نرمپاى نرم رو

نرموره نرمه كوش نره نره

نزا

نزه نزه كان نزينه نزا

نزخج نزد نزديك نزديك

نزغده نزله نزم نژند

نژند نژند نژه نژخ

نسبو نستر نسترن نسترين

نسترون نستوه نستو نسر

نسرو نسترو نسرين نسف

نسك نسیك نسناس نسناس

نسناس نسو نسو نسیم

نشوه نشیمن نشل نشبیلز

نشك نشد نشك نشكنج

نشوا نشواذ نشوغ نشیب

نشی نطع نغل نغلبند

نغره نغلین نغز نغل

نغمه نغوشاك نغوشا نغنغ

نغن جاوین نغن خواهن نفاغ نفاخ

نفت نفت انداز نفرین نفرین

نفس نفام نفام نفول

نفیر نفج نقب نقین

نمكین نمناك نم نماز

نمازكاو نمام نمام نمج

نمج نمد نمدان نمدزین

نمدزین نمشک نمتک نمتک

نمک نمکدان نمکری نمکین

نمکسار نمکزار نمکسود نتک

نه‌نزنه‌ماده نو نوا نوا

نوا نوا نوا نوا یعنی دوتو

نواخته نواده نواکر نوابین

نوابین نواشه نواورده نوان

نوان نوار نواسته نواسته

نواله نواله نوباوه نوباره

نوبر نوبه نوبت نوذ

نوذر نورد نورده نورد

نورد نورد نورد نورده

نوک نوک نوک نوک

نوکرده نوروز نوش نوشر

نوزده پیراهن نوند نوند نوند

نوند نونده نومید نوید

نوید نوید نوید نوید

نوید نوین نهار نهار

نهار نهاری نهالی نهالبحر

نهاله نهاله نهاز نهاز

نهاز نهره نهره نهنبهر

نهماز نهمار نهنگ نهجیر

نهیب نه نی نی نهیب

نی زن نیاری نیاردستد نیاردستد

نبارست کرد نیدلان نیدلان نیدل

نیسان نی نیشکر نیدفه

نیدفه نیستان نیقطع

نثال نثار نخاس نژاد

نزار نزار نژند نژو

نژه‌مند نژند نژند نژند

نژند نژو نژیو نسیه

نشان نشاسته نشانه نشانگو

نشاف نشخوار نشخوار نشخور

نشستگان نشستگان نشستنی

نشک نشوار نشوار نشیمن نشیم

نشیب نشیو نشوه نشکوده

نغجه نقاب نقام نکار

نگار نگارین نگاز نگاب

نگاب نکس نکس نگاه

نگاه نگاهدار نگران نگران

نگل نکنده نکه نگهبان

نکهنار ، نکوهش ، نکه‌داز ، نگین (یوزک قاشی)

نگین‌سای (حکاک) ، نکو ، نلك ، نلك

نوشت ، نهاز ، نهان ، نهان‌دان

نهان‌خانه ، نهالی ، نهال ، نهار

نهاد ، نهاد ، نهاد ، نهاد

نهادکی ، نهاوید ، نهاوند ، نیا

نیاکان ، نیاب ، نیام ، نیام

نیاو ، نیاز (حاجت) ، نیایش ، نیب

نیب ، نیبال ، نیرنك ، نیرنك

نیرنك ، نیرنج ، نیرنج ، نیرو (قوت)

نیرك ، نیر ، نیره ، نیرومند (قوتلو)

نیروفر (نیلوفر) ، نیز (دخی) ، نیز ، نیزه

نیژه ، نیژه ، نشت ، نشسته

نیسو ، نیسان ، نیش ، نیشتر

نیش نشتر نیشتر نیشتر

نیشه نیشو نیشخورد نیشخورد

نیطل نیفه نیفه نیک

نیکو نیکوکار نیکین نیل

نیل نیلوفر نیلکون نیم

نیمنارجه نیمچه نیمچه نیمخورد

نیمه نیمه نیم تنه نیم برشت

نیم بدست نیم بدست نیم سوخته

نیم سوخت نیم چاشت نیم سوز نیم زال

نیم سال نیم جوان نیم چهره نیم کاسه

نیم لنک نیم لنک نیوش نیوش

نیوشه نیوک نیو نی

ذکر نون مضمومة

نبی نخست نخستین

نخلکون نخود نخوداب نزل

نسخه — ونسر — ونیب — مبرغوج
نش — نس — نشن — نشر
ونیرغوج آدم اكن تمناسنه — وكوزداكوزدهان — و ديدرون — و تمانند — ونیشمر
نغل — نغلت — نغوشا — نغوشاك
واغجه — ودزیك — ومذهب كبران — مثله
نغوشه — نغول — نغول — نقره
موكلی زنكلك — بالبقا لنان تمناسنه — ومثل تيل — سكنيب
نقلدان — نكون — نكوساز — نكونساز
ونبی — وباشی آشغا — مثله — مثله
نكسن — نماید — نمایش — نمونه
وصنیدن لقندن اوزنلك — صوكرد كورد — خیال — وحاسنی
نمونه — نمونه — نمودار — نمودج
اوزنك — تباه وفاسد — ضبح — مثله
ارزنلر ومثال وكوزلر

نمودش — نواز — نوازده — نوازده
ومثله ونمیكی وبیغنی نانیه مثلاً — اودن طفر — مثله
نواشه — نوبه — نوبك — نوج
ويآراسته غنی بالجق — وحاملی — باغ جوزنديی — وجام اغجی
نود — نود — نوده — نودره
ولقمسان — ننه اله — وقيدند كرای — مثله
نودز — نوره — نوز — سنور
علم تخصص — وحسوزمه — و ف
نورد — نورد — نوداران — نودارانه
ولانغ — تسنده بیو — تيا كيدانه — مثله
نورد — نورد — نوزده — سنوژ
وكودن اغجی — صیغه تمامی در وديدی — اودن طفر — ومثل نوخ یعنی جام اغجی
مثله ومعنی صنور
نوز — نوزده — نوژال — نوسه
النعم سالنعم

نُوش (لذت) نُوش (ولذتلو نسنه) نُوش (از نوشیدن اسم مصدر) هم نُوش (از نوشیدن صیغه ترکیبیدر، آنی ووصف ترکیبیدر)

نوش (واجابت نسنه وجاه، یعنی نوح مناسبه) نُوشَادر (نشادر) نوشین (وکوارنده لذیذ وهم، اولیجی مناسبدر) نوشه (وتیغ انقیه تانید، وقوس قزح)

نوف (وآنك باشلکه ذر کوه وزمین کبی، افندی دکنیه ایکی) نوك (یعنی نوك) نول مرغ (منقار مرغ) نوكو (زبان خوارزم ...)

نوكفاز (یکیش مکیه مناسبه) نوك (وکردلب) نوك (وکلنجف) نوك (ومنقار مناسبه)

نول (ومنقار ...) نوند (... مناسبه) نون (یعنی اکون مناسبه) نو (وینکی)

نو (یعنی ناپایدار) نوبه (اوزرك) نويه (اغردردی ...) نويه (فلان ...)

نوى (منزلى نسخ قرآن) نوين (نهزاده) نوين (وضم نیله مثله) نوين (مثله)

[illegible]

نه (لفظ نفی) نهنبر (اولدیکر ... تنبدن ...) نهره (بانیغ) نهنبن (... وغیر بوار ...)

نُهنبن (ومثله) نهنیه (وعقل) نهفت (صیغه ماضی در) نهفت (... مشهور در)

نهفت نیان (والذی ... لا ...) نهم (لطف ...) نه یك (لطف ...) باب الواو المفتوح

وا (انتی یا ... اذاکان ... اسم ... اولمز) وا (کیدر یازمناسبه) وا (کلمه ...) وا (انجمع وکلمه تحدرر)

وا (ایچون کلمه ...، ناه ... لفظ) وابسین (آدم ... سزی) وابسین وانسو (اصفهانیلر ... مناسبه کلور)

وانکو (معناسنه، ... یوستن دور) واخ (ودیبی) واخ (آنتی ...) وارنکاه

واخ (کمان ...) واديان (ازبانه) وارزن (اوزره) وارزين (مثله)

وار — ادات تشبیه در پناه وار گبی
وار — امیدوار گبی ومصاحب ایچون گلور
وارش — طعام
وارف — طبق

وارن — بفتح الزای وکسر ماده
واردن — قابله متشابه
واردین — مثله
وارنج — مثله کسر را ایله برنج قابله

وارو — شعوم
وارون — بخت بد
وارونه
وارونه — برنج معلوم متشابه

وارین — دیرك
وارنك — وارف متشابه
وادیج — کجم
وادیج — اوزوم صابی

وازنج — آدینك
وازنج — اشبه ده اوزوم
وازگونه
واز — بفتح باز

واز — واز کلك
وارغ — وختیار
وازینه — زمان
وازینج

واشه — اتمجه
واشه
واشامه
واشیم — دودست

واغل — طفیل شراب
واقواقه — مشهور اعجمه
وال
وال

والا — بلند در
والا
والا — دوست
والا

والا — بساد
والا
والاده
والاذنه — مثله

والان — پهلوان
وای — حاکم
مام
وامانده

وامداز — بجلو
وامخواه
وانکر
واه

واماو
واهرجسته
وای
وایا

وخ
وجب
وجرکر
وحل

وخجی وخش وخشت وخشور

وخشور ور ور ور

ور ورا وراغ وراستاد

وراژ وراه وراود ورناج

ورناج ورتاج ورناج ورنج

ورج ورج ورج ورجه

ورزدود ورزکاد ورزکو ورزی

ورزی

ورزی ورز ورزیش وردان

وردان وردانه وردنه ورده

ورده ورسیج ورسا ورستاد

ورس ورش ورستان ورشان

ورغ ورغ ورغاره ورغن

ورغا ورغن ورفان وردفان

ورق ورکا ورکار ورکار

وَرکاك ورکوشی ورماندکی ورنا

ورنا ورکاز ورکاز ورکاك

ورکاك ورکاه ورنه ورنك

ورند وروار وروارہ ورهمین

ورهمین وز وزخ وزخ

وزخ وزخ وز وز

وزغ وزغ وزغیشت وزغه

ونا ونذ وند ونده

ونمشك ونوشك ونك ونك

ونیژه ووا وهنك وهشت

وی ویرا ویرا ویندا

ویشه ویك ویك ویل

ویله

باب الواو المکسورة

وریب

وزه وزن وستاد وشکوده

وِفایَه وِقایه وِلیسه ولایت

وِی وِی وِیر ویرو ونیرا

وِید وِیدا وِیس وِیسه

ویشه وِیر ویری ویران

ویرانه ویره ویز ویره

وِیک وِیک وِیل ویله

ویلَه

بابُ الواوِ المضمومة

وُزناز

وُزنك وُشك وُشکُرده وُشکوده

وُشکوده وُشکرده وُغزن وُقوز

بابُ الهاءِ المفتوحة

هَا هَا هَاز

هارد هاز هاژ هاز

هاژ هاژ هاژ هاز

هاز هال هاله هامان

هامون هان هان هاون

ماوندسته هباك مباك مباك

هژده هژدهزار هج هذکیر

هرای هرآینه هرا هرته

هرباش هربله هرج هردود

هردفوز هتر هر هر

هرزه هرش هرش هرکاره

هرکاره هرکز هرکش هروانه

هروانه هروك هرهفت هرهفت

هژه هریسه هزار هزار

هزارسفند هزارآوا هزاراوا هزاراوا

هزارپا هزارتو هزارتوی هزارچشم

هزارجان هزارخانه هزارخانه

هزاردستان هزارینه هزاك هزاك

هزاك هژده هزمان هزینه هزیر

هشتبد هست هستی هسه

هسه هشت هشتد هشتاد

هشتم هشتیك هشت دهان

هشتویش هشن هفت هفتاد

هفتده هفده هفتدانه هفت رنك

هفت رنك هفت اورنك هفتورنك بهیز

هفتورنك كهین هفتم هفتمین هفته

هفت یك هكرز هلاك هلا

هله هلندور هلیاك هلیله هلیوم

هم همان همان هماره هماره

همانا همانا همانا همانند

همانند هماور هماورد همباز

همتا همچنان همچنین همچو

هم جنك هم داستان هم دم همداماد

همره — یولداش
همرف
همزاد — ایکیز اوغلان
همسود

همسود
همسایه — قونشی
همشکم — ایکیز اوغلان
همکنان

همنشین — همنشین مناسبه
هملخت
هملخت
هملخت

هموار
همواره — همیشه
همواره
هموارد

همیدون — همیشه
همیدون
همین — بو
همین

همیشه — قدیم و دایم
همیشکی — قدیم و دائم
همی
همه

همجی — غلط
هنیاز
هنیج

هنجا — جاینده
هنجار — ینکی یول
هنجار — ساماں
هنجار

هنجار — عضلو
هنداز — اصول و وزن و اندام
هنگ
هنگ — قوت

هنگ — ادب
هنگ
هنگام — وقت
هنگامه

هنکفت
هنکفت
هو
هوا

هواری
هواری
هواری
هواری

هودر
هودج
هوکان
هول

هوید
هورش
هویرا
هوریش

هوش هنجا هنمال هند

هیدخ هیکل هنکل هیکل

هیکله هیون هیون هیولا

هی هی‌هی هج

باب الهاء المکسورة

هراس هراس هراش هراس

هراسان هراسه هراسه هراش

هر هرز هری هزبر

هشتشت هلاه هلاول هندوانه

هند هنج هیج هیند

هیده هیرمند هیره هیربد

هیربد هیز هیز هیز

هیزه هیزم هیزینه هیش

هیط هیله هیمه هیمه

هیمه‌زفت هین هین هین

هینه در ها المضمومه هباك • هبك •

هدم • هدهد • هراش • هرمزد •

هرمز • هرمزد • هرك • هزبه •

هزینه • هزینه • هز • هژیر •

هزاك • هزاك • هسر • هش •

هشیار • هشیوار • هفت • هلبه •

هما • هما • همای • همایون •